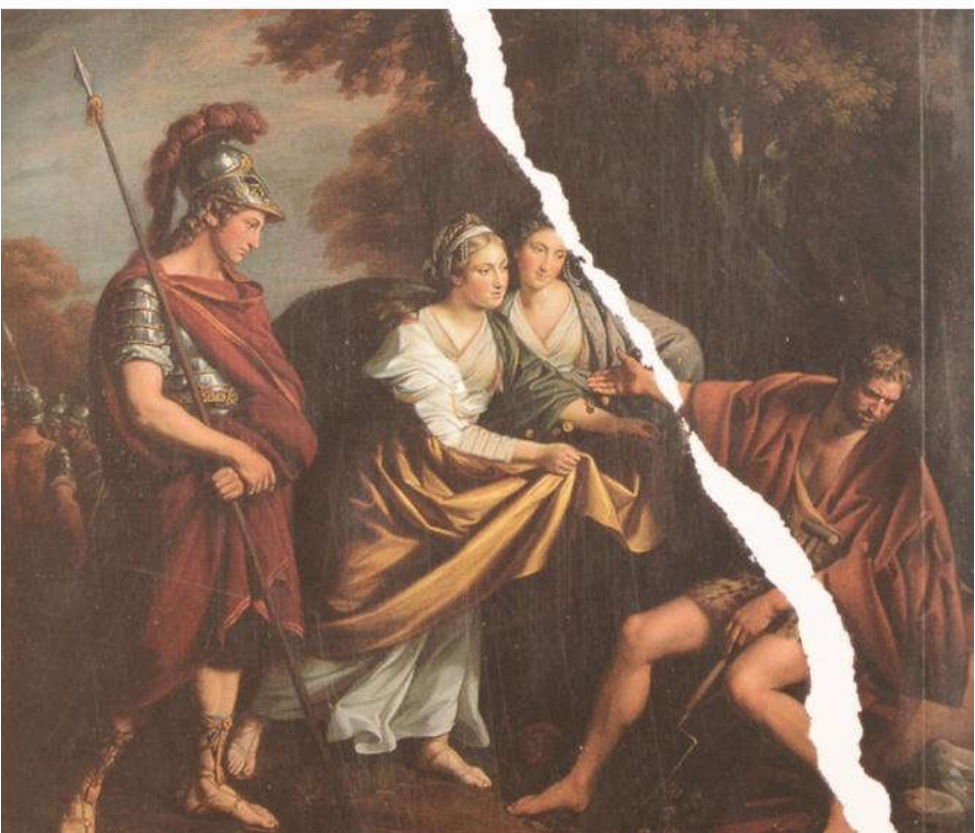




تیمونِ آتنی

ویلیام شکسپیر

ترجمہ فؤاد نظیری



Shakespeare, William	شکسپیر، ویلیام، ۱۵۶۴-۱۶۱۶.
تیمون آتنی (نمایشنامه) / ویلیام شکسپیر؛ ترجمه فؤاد نظیری - تهران: نشر ثالث، ۱۳۹۲.	
۱۸۸ ص.	
ISBN 978-964-380-878-5	شابک ۹۷۸-۹۶۴-۳۸۰-۸۷۸-۵
نمایشنامه انگلیسی - قرن ۱۶م.	
۸۲۲/۳۳	PR



دفتر مرکزی: خیابان کریمخان زند / بین ایران‌شهر و ماهشهر / پ ۱۵۰ / طبقه چهارم / تلفن: ۸۸۲۰۲۴۳۷
فروشگاه: خیابان کریمخان زند / بین ایران‌شهر و ماهشهر / پ ۱۴۸ / تلفن: ۸۸۲۲۵۳۷۶-۷

■ تیمون آتنی (نمایشنامه)

- ویلیام شکسپیر ● ترجمه فؤاد نظیری ● ناشر: نشر ثالث
- مجموعه هنر، موسیقی، سینما، تئاتر
- چاپ اول: ۱۳۹۲ / ۱۱۰۰ نسخه
- لیتوگرافی: ثالث ● چاپ: سازمان چاپ احمدی ● صحافی: مینو
- کلیه حقوق محفوظ و متعلق به نشر ثالث است
- شابک ۹۷۸-۹۶۴-۳۸۰-۸۷۸-۵ ISBN 978-964-380-878-5
- سایت اینترنتی: www.salesspub.co ● پست الکترونیکی: Info@salesspub.co
- قیمت: ۹۰۰۰ تومان

با احترام به یادِ گریگوری کوزنیتسِف
خالقِ بزرگِ هملت و شاه لیر، بر پردهٔ نقره‌ای،
این برگردانِ پیشکش می‌شود به: محمدرضا اصلانی
شاعر - فیلم‌ساز
یگانهٔ کلام و صحنه و تصویر.
ف. ن.

پیشگفتارِ مترجم

خدای را از چه هنگام این چنین

آیینِ مردمی

از دست

بنهاده‌اید؟

احمد شاملو، آیدا، درخت و خنجر و خاطره (شبانۀ)

سواي خوانش، اگر یک‌بار هم که شده وسوسه‌گزارشِ کاری از پهلوانِ جاودانه کلام و صحنه، ویلیام شکسپیرِ شاعر، به جانت افتاده باشد، و گرچه هرچند هم که قَدَر باشی، که این قلم نیست، پیشاپیش آگاهی که در این چالشِ کلام و ستایشِ پهنه‌اندیشه و چشم‌اندازِ شگرفِ برون و موشکافیِ معجزآسایِ جانِ انسان، سرانجام پشتت به خاک خواهد رسید، اما، باز وسوسه دست از سرت برنمی‌دارد و کارِ خودش را می‌کند و تو را به کشاکشیِ دیگر می‌خواند. و این گزارشِ من از تیمونِ آتنی در پیِ روایتی که از سوگنامه‌عاشقانه و دل‌انگیزِ رومئو و ژولیت، پیش از این داشته‌ام، برآمده از چنین وسوسه‌ای است.

اگر نمایشنامه‌هایِ شکسپیر را در سه شاخه‌کمدی، تاریخی و تراژدی بخشبندی کنیم، تیمونِ آتنی در ژانرِ تراژدی و جزء آثارِ آخری است که شاعر در

اوج پختگی و تجربه فردی و اجتماعی، و عمری نگارش و سرایش خلق کرده و به یادگار گذاشته است و به نظر می‌رسد این نمایشنامه و «بخش بیش‌تر شاه لیر احتمالاً در ۱۶۰۵ نوشته شده است»^۱. برخی مفسران عقیده دارند این نمایشنامه شتاب‌زده، ناپیوسته یا حتا ناتمام بوده، که شکسپیر آن را سپس‌تر و شاید نیز با یاری گرفتن از کسان دیگر به پایان رسانده است. این بحث در مقالات تکمیلی همین کتاب تا حدودی روشن‌تر می‌شود. اما به گمانم آنچه اصل است، این‌که، تیمونِ آتنی به‌رحال بیانیه و اعتراضیه‌ای علیه نامردمی و ناسپاسی اجتماع در پاسخ به مهر و از خودگذشتگی است که از سرِ نهایتِ خشم و انتظار نوشته شده، و تشابه و نزدیکی سرشت و سرنوشت او با شاه لیر نیز بی‌سبب نیست. گیرم شکسپیر تمام هم خود را مصروف کمال بخشیدن به شاه لیر می‌کند که اعتراض و ناله و شکوه‌اش به نزدیک‌ترین آشنایان، فرزندان، بازمی‌گردد، و شاید از سر کلافگی از نیرنگ و نارو بیگانگان، دیگر چندان دریند تکمیل و مینیاتورنگاری ساختار تیمون نمی‌شود؛ هرچند اثر، به‌خودی‌خود، در حد کمال و هشدار جدی و تکان‌دهنده است.

دو متن جداگانه اساس کار برای این ترجمه بوده است:

1. *Timon of Athens*, EDITED BY BARBARA A. MOWAT AND PAUL WERSTINE. WASHINGTON SQUARE PRESS, 2006.

2. *Timon of Athens*, EDITED BY JONATHAN BATE AND ERIC RASMUSSEN. THE MODERN LIBRARY, NEWYORK, 2011.

هر دو متن بند به بند و واژه به واژه، نمایشنامه را تأویل می‌کنند و گره از دشواری‌های کلامی و پیچیدگی‌های تمثیلی آن می‌گشایند، که اگر چنین حاشیه‌هایی بر متون کلاسیک، به‌ویژه آثار شکسپیر نباشد، کار برگردان بسیار دشوار و گاه ناممکن می‌شود. تلاش کرده‌ام لحن و واژگان تا جایی که مقدور من بوده به اصل نزدیک شود، و این جز نزدیک شدن به ریشه‌ها و شیوه‌های زبانی ادبیات کلاسیک فارسی راه دیگری نداشته است؛ در عین این‌که کوشیده‌ام همه

۱. ویلیام شکسپیر، فرانک ارنست هالیدی، ترجمه هوشنگ رهنما، هرمس، چاپ اول ۱۳۹۰.

این امکانات در خدمت اجرای کار بر صحنه شکل بگیرد. آدم‌های نمایش به لحن‌های گونه‌گون سخن می‌گویند، و شکسپیر برخی گفتارها را گاه در قالب منظوم و آهنگین، اما بیش‌تر شعر آزاد سروده است که سعی کرده‌ام همان پاره‌ها را به زبان مقصد بازسازی کنم. اما طرفه این جاست که چنین پاره‌هایی، عموماً، بر زبان کاراکترهایی جاری می‌شود که نویسنده با آنان بیش‌تر همدلی و مهر و حتا همذات‌پنداری دارد تا مثلاً کاراکتر «شاعر» که همه‌جا کلامش پر از تکلف و ریاکارانه و عاری از ملاحظت است، و این شگرد و تأکید شکسپیر در شخصیت‌پردازی‌های نمایش نیز بی‌گمان قابل تأمل است.

گاه برای تکمیل جمله‌ای یا قوام بهتر زبان برگردان، کلماتی را با حروف موزب (ایتالیک) در میان کروش [] به متن افزوده‌ام و برای شناخت و تأمل بیش‌تر بر نمایشنامه بخشی از پیشگفتار ویراستاران نسخه یکم و پیشنهاد آن‌ها را به خواندن مقاله پایانی کتاب به قلم پرفسور کاپیلیا کاهن، ترجمه کرده و در آغاز و پایان کتاب آورده‌ام.

درگیر کار این برگردان که بودم، به لوح تصویری تئاتر تلویزیونی تیمون آتنی به کارگردانی جان‌اتان میلر صحنه به صحنه رجوع و گفتارها را با متن مقایسه کردم. کارگردان گاه پاره‌ای جملات پر از اطناب و تکلف را درز گرفته و بیش‌تر به جوهره و مقصد نمایش پرداخته؛ و در عین حال بستر داستان را به زمان نزدیک‌تر و حوالی قرن هفده انتقال داده است، و این چیزی است که به گمانم و یلیام شکسپیر هنگام نگارش بر آن نظر داشته و بی‌جهت روایت خود را در همان عرصه عصر یونان باستان سر نداده است.

نمی‌دانم برداشتم درست است یا نه، اما در یک مقایسه تطبیقی بر این نظرم که هنریک ایبسن در نگارش نمایشنامه دشمن مردم نگاهی به تیمون آتنی داشته و پیرنگی از آن را در کار خود گره‌برداری کرده است. در هر حال «دید بدبینانه ایبسن نسبت به اجتماع، که غالباً با حدت و شدت بیان شده است، مطلق نبود و آرزوی اصلاح بشر نزد او باعث نمی‌شد که امید مبهمی به بهبود نهادها و افراد

نداشته باشد^۱، شکسپیر نیز نمایشنامه خود را با قهر و بدبینی مطلق به پایان نمی‌برد.

باری، کارِ من این جا به آخر رسید، و این دفتر پیش روی ادبیاتِ نمایشی ما، به این روایت گشوده شد. فقط می‌ماند که آخر، خاکِ صحنه را ببوسم و سرِ تعظیم فرود آورم برابرِ اهالیِ پرتلاش و رنج‌برِ تئاتر که چراغِ تماشاخانه‌های ما را روشن نگه می‌دارند. همین.

فؤاد نظیری

۱. فرهنگِ آثار، زیر نظر رضا سیدحسینی و...، جلد سوم. انتشارات سروش، چاپ سوم،

تیمونِ آتنی و یلیام شکسپیر

تیمونِ تاریخی در قرن پنجم پیش از میلاد در آتن زندگی می‌کرد. او هم‌عصرِ سقراط، پریکلِس و آَلکیبیادِس بود. شکسپیر او را به عنوان فردی می‌شناساند که از چنان سرخوردگیِ ژرفی در شکنج است که بدل به یک مردم‌گریز، یا متنفر از نوعِ بشر می‌شود که سرگذاشتن به برهوت را بر هرگونه مناسباتِ انسانی ترجیح می‌دهد. از این قرار او فردی بسیار جذاب‌تر و پیچیده‌تر از آن کاریکاتورِ به‌شدت ملعونی است که نزد معاصرانِ شکسپیر مطرح بوده است. تیمون در روزگار شکسپیر چنان وسیع شناخته شده بود که اصطلاح «تیمونیست» در وصف آدم‌های به دور از اجتماع به کار می‌رفت، و معاصرانِ شکسپیر مردم‌ستیزی او را به منزلهٔ نمودِ بیرونیِ گناهِ مرگبارِ حسادت تلقی می‌کردند. به عنوان مثال جورج وِستون^۱ در میانهٔ قرن شانزدهم، تیمون را نمونه‌ای از انسان‌هایی می‌داند که «فارغ از رشک نمی‌توانند نظارهٔ جلالتِ دیگران را تاب آورند. به این دلیل تیمونِ آتنی کلبی خوانده می‌شد که به سعادتِ انسان‌ها نیش‌خند می‌زد: آری، اگر به‌خوبی در آثارِ کلبی‌ها تأمل کنیم، کردارهای حسادت‌بار می‌تواند به‌راحتی

1. George Whetstone

امری اهریمنی محسوب شود که بر آن است تا از شکوه الوهی ابراز ناخرسندی کرده و نیروی خود را برای سرکوفت زدن به فضیلت و پیروانش به کار گیرد. در تقابل با نویسندگانی چون وتستون، شکسپیر جنبه‌ای بسیار عمیق از مهربانی تیمون را به ما نشان می‌دهد. نمایشنامه شکسپیر فقط دربرگیرنده مردم‌گریزیِ نومیدوارِ تیمون نیست که در نهایت دچارش می‌شود، بلکه درعین حال نشان‌دهنده توانگری، شکوهمندی و بخشندگی اسراف‌کارانه شخصیت تیمون، پیش از مسخش به یک مردم‌ستیز است. وقتی تیمون نخست پا بر صحنه می‌گذارد، با ازدحام دادخواهان، هنرمندان و بازرگانانی مواجه می‌شود که آنان را به راحتی دوستانِ خود می‌خواند. او مبالغ زیادی می‌بخشد تا دوستی را از زندانِ طلبکاران آزاد کند، تا عروسی خدمتکاری را تدارک ببیند، تا پشتیبانِ کارهای هنری باشد، به همان‌سان که گویی قطعه جواهری را خریداری می‌کند. اگر نه به‌ویژه در حال و هوایِ نوع دوستانه، اما به‌هرحال تیمون، به عنوان فردی یگانه در بین اشخاص نمایش، بسی فراتر از جنبه‌های مثبتِ دیگران جلوه‌گر شده است. بیش‌ترین گشاده‌دستیِ افراطی او در قبالِ دوستانش است، همان کسانی که او خستگی‌ناپذیر به آنان هدیه می‌بخشید. تیمون آن‌چنان مقوله دوستی را آرمان‌گرایانه می‌کند که باور دارد می‌تواند سامانه‌های مالی و امدهی را به‌مثابه مبانی توزیع ثروت در آتن جایگزین کند. لذا در سخاوتمندیِ خود، ثروت و امکاناتش را به امکاناتِ دوستانش تبدیل می‌کند. بذل و بخشش او گاه به هم‌اوردطلبی می‌ماند، تا آن‌جا که به یارانش هدایایی بس قیمتی‌تر می‌بخشد تا تحفه‌هایی که آنان به او می‌دهند. اما دریافت او از دوستی در نهایت نشان‌دهنده روحیه همکاری و تعاونِ او و بسی فراتر از حس رقابت است. او انتظار دارد دوستانش با دریافت تمامی هدایایی که متعلق به اوست، به‌طور هم‌ارز در حق او سخاوتمند باشند.

روزی که طلبکارانِ تیمون برای بازپرداخت وامشان شروع به جاروجنجال می‌کنند، تیمون این فرصت را می‌یابد تا در میزانِ همدلیِ دوستانش، در برداشتی که او از دوستی دارد به اشراف برسد. آن‌گاه درمی‌یابد که دوستی

آرمانی‌اش خیالی بیش نبوده است. به اثبات می‌رسد که تمام وابستگی‌های اجتماعی‌اش بی‌بنیاد است. تیمون بار دیگر رفقاییش را به خانه بزرگ پیشین دعوت می‌کند تا بتواند آنان را به تلخی طرد کند، سپس آتن را ترک می‌کند که در کُنْجِ جنگل، گوشه‌نشین شود. آن‌جا در تک‌گویی و نیز در دیدارهایی که با همشهریان سابقش دارد، به تفصیل در باب مردم‌ستیزی‌اش سخنانی می‌گوید که به‌خاطر آن هزاران سال بدنام باقی می‌ماند و سرانجام مورد قضاوت سخت بسیاری از معاصران شکسپیر قرار می‌گیرد. تیمون شکسپیر، اما، نمی‌تواند یکسره در قالبی حسادت‌گرانه و مردم‌ستیزانه خوار و خفیف شود. زیرا او نشان داده که از ظرفیت وسیع اعجاب‌انگیزی، ولو در مقوله پُرگرودار دوستی برخوردار بوده است. مردم‌گریزی او، به‌زعم شکسپیر، از انهدام یک پندار تحسین‌برانگیز برمی‌خیزد، که کینه سپسین آن، هرگز نمی‌تواند منفک از آن باشد. پس از نمایشنامه مقاله‌ای از پرفسور کاپلیا کاهن^۱ به نام تیمون آتني: یک منظر مدرن، پیوست شده است.

باربارا ای. موات
پاول ورستاین

کسانِ نمایش

تیمون (Timon)، یک نجیب‌زادهٔ آتنی.

لو سیوس (Lucius) {
لوکولوس (Luculus) } دو بزرگ‌زادهٔ چاپلوس

آپمانتوس (Apemantus)، یک فیلسوفِ کلبی.

آلکیبیادس (Alcibiades)، یک فرماندهٔ آتنی.

ونتیدیوس (Ventidius)، یکی از دوستانِ دغلکارِ تیمون.

فلاویوس (Felavius)، پیشکارِ تیمون.

یک شاعر، یک نقاش، یک گوهری، یک بازرگان، یک پیرمردِ آتنی.

فلامینیوس (Felaminus) {
لو سیلیوس (Lucilius) } خدمتکارانِ تیمون.
سرویلیوس (Servilius)

کافیس (Caphis) {
فیلوتوس (philutus) }
تیتوس (Titus) {
هورتنسیوس (Hortensius) } خدمتکارانِ طلبکارهایِ تیمون.
و دیگران

یک پیک. یک دلچک. سه غریبه.

فری نیا (Pherinia) {
تیماندرا (Timandra) } نشمگانِ آکئییادس.

کوپید و زنانِ نقابپوشِ آمازون.

بزرگ زاده هایِ دیگر، سناتورها، افسران، سربازان، راهزنان، و ملازمان.

صحنه: آتن و جنگل هایِ دور و بر.

پردهٔ یکم

مجلس یکم

[آنن. ضیافتِ رقصی در سرای تیمون]
[شاعر. نقاش. گوهری. بازرگان و دیگران از
چندین در وارد می‌شوند.]

روز خوش، آقا.	شاعر
شادمانم از صحتِ شما.	نقاش
دیری ست تا دیدارتان نکرده‌ام. اوضاعِ دنیا بر چه احوال است؟	شاعر
فرسوده می‌شود، آقا، در عینِ آن‌که می‌بالد.	نقاش
آری، پُر واضح است. اما، چیست آن چیزِ خاص نادره؟ چیست آن شگفتی که به فراخورِ فراوانی و گونه‌گونیِ شهود، باز دمساز نیست؟ جادوی گشاده‌دستی را ببین، که این همه ارواح را احضار کرده است! من آن بازرگان را می‌شناسم.	شاعر

- نقاش من هر دوان را می شناسم؛ آن دگر گوهری است.
- بازرگان [به گوهری] هان، اینک سروری شایگان ما راست!
- گوهری نه فقط این، بل استوارترین.
- بازرگان بی همتاترین مردان؛ گویی نفس می کشد به قصد
- نیکساری مدام و خستگی ناپذیر. و از این هم برتر!
- گوهری اینک گوهری با خود دارم.
- بازرگان آه، تمنا دارم رخصت دهید ببینمش. برای بُرد
- تیمون است، آقا؟
- گوهری گر ارز آن بداند. در این باب، اما -
- شاعر چون ما به قصد پاداش، پلشتی را تکریم می کنیم،
- به زنگار می کشد شکوه آن شعر شاد را که سر
- داده ایم در سزای نیکویی.
- بازرگان شکلی زیبایی دارد.
- [گوهر را نگاه می کند.]
- گوهری و گرانها؛ به زلالی آب می ماند، بنگرید.
- نقاش [به شاعر] شما مجذوب چیزی شده اید، آقا، شاید
- پیشکشی برای خداوندگارِ بزرگ.
- شاعر چیزی به گندی سریده از ذهنم. شعر ما به انگم
- می ماند. نشست می کند آن جا که آوند خوراک است.
- آتش چخماق، نمایان نمی کند خود را، تا ضربتی
- نخورَد. شعله جلیل ما برانگیخته می کند خود را،
- جریان، پُر می کشد به هر کرانه ای که چنگ
- اندازد... شما چه دارید؟

- نقاش یک نقش دارم، آقا. - کتابتان کی درمی آید؟
شاعر به محض آن که یکی را پیشکش کنم، آقا. - اجازه دهید نقاشیتان را ببینم.
- نقاش نقاشی خوبی است.
شاعر چنین است. برآمده از نیکویی و والایی است.
نقاش منطقاً درست است.
- شاعر تحسین برانگیز. این ملاحظت، چقدر گویای استواری خویش است! چه نیروی درون را این چشم پرتاب می کند، در پیش! شاید به تعبیری، چه نیروی خیالی عظیمی می گذرد بر این لب ها، به سوی گنگی حالت!
- نقاش مَضْحَكَة زیبای زندگی ست، این جا، در رَدِّ [یک قلم مو]. گویاست؟
- شاعر می خواهم تا بگویم، مسئله آموز طبیعت است: کشاکشی مجازی، می زید در رَدِّ این اشارات، زنده تر از حیات.
- [چند سناتور موقر وارد می شوند و می گذرند.]
- نقاش این نجیب زاده چقدر پیرو دارد!
- شاعر سناتورهای آتن: - مرد نیکبخت!
- نقاش نگاه کنید، مدام افزون می شوند!
- شاعر شما این هنگامه را می بینید، این سیلِ بزرگ میهمانان را. [با اشاره به شعر خود.] من درین سرود ناساز، مردی را به تصویر کشیده ام که جهان زیرینش، در برگرفته، به آغوش می کشد، با

فراخ‌ترین شادی‌ها: خراکِ آزادم. خاصه، سستی
نمی‌پذیرد، بل راهِ خویش می‌گیرد، در پهنهٔ دریایی
از موم: ذره‌ای ناپاکی آلوده نمی‌کند کس را که در
مسیرِ من آید؛ عقاب‌وار پرواز می‌کند و پیش
می‌راند، اما ردّی از خود نمی‌نهد بر جا.

چگونه دریابم، آنچه را می‌گویید؟

نقاش

برایتان شرح خواهم داد. شما شاهدید، چگونه با
هر شرایطی، و با هر ذهنیتی، خواه چرب‌زبانان و
مُذذبان، یا عبوسان و زهدپیشگان، مراتبِ
خدمتگزاریِ خود را به پیشگاهِ لُرد تیمون عرضه
می‌کنند: بختیاریِ او، همراهِ خویِ نیک و
بخشنده‌اش، تمامیِ قلب‌ها را از هر گونه‌اش،
مُنقاد و رهینِ عشقِ خویش می‌سازد؛ آری، از
کاسه لیسِ خودنما گرفته تا آپمانتوس، که چیزِ
چندانی را دوست نمی‌دارد، برتر از نفرتِ از
خویش، حتّا زانویِ خضوعِ خَم می‌کنند در پیشِ
رویِ او، و به اشارتِ تأییدِ سرِ تیمون، بسی غنی‌تر
و آسوده‌تر از پیش باز می‌گردند.

می‌بینمشان که با هم سخن می‌گویند.

نقاش

آقا، بر فرازِ ماهوری رفیع و دل‌انگیز، بخت را
می‌بینم، نشسته بر تخت: دامنِ کوه آکندهٔ هرچه
دشت، نشانه‌های طبیعت از هر لون، بر سینهٔ این
گنبد، به تقلّا، تا بیفزایند سیطرهٔ جایگاهِ خویش:
در بینِ تمامیِ آنان، که چشمانشان دوخته بر این

شاعر

بانوي شاهوار، یگانه‌ای که در نظر آید لُرد تیمون
است، که الههٔ بخت با دستِ عاجگون، در انتظارِ
اوست، و هیبهٔ ملاحظتِ او بر بندگان و پیشکارانِ
حاضر، از رقیبان [حتا] بردگان می‌سازد.

نقاش

سودایی به سوي فراخنا، این سریر، این سعادت،
این ماهور، به گمانم، نشانِ انسانی ست به اشارتی
بر آمده میانِ زیردستان، سرخم کرده سوي نشیبِ
تند کوه، تا فرا بُرد اوجِ شادمانی خویش، و این در
شریطه‌ای که ما داریم به آشکارگی نمایان است.

شاعر

نه فقط این، آقا، بل گوش بسپارید به آنچه
می‌گویم. تمامی آن‌کسان که اخیراً همسنگِ او
بودند، یا به مکتب برتر از او، در این دم دنبال
می‌کنند گام‌هایش را؛ سرسراه‌هایش مالا مالِ
ملازمانی است که زمزمه‌های جان‌نثاری در گوشِ
او می‌بارند، حتا رکابِ او را متبرک می‌دانند، و
فقط به پشتوانهٔ او هوای تازه فرو می‌برند.

نقاش

آری، به واقع چنین است. دیگر چه؟

شاعر

آن‌گاه که بخت در جابجایی و تحویلِ حالِ خود،
لگدمال‌گُند محبوبِ تازهٔ خود را، همهٔ آن پیروانِ
او، که رنج می‌بردند از پسِ او، حتا پاکشان بر سرِ
زانوان و دست‌ها، به سوي قلّهٔ کوه، ره‌ایش
می‌کنند بلغزد، بی‌آن‌که یک تن انبازِ سقوطِ او
گردد.

نقاش

آیین چنین است. هزار نقش پسندآموز می‌توانم نشان دهم که دلالت بر این دَمِش‌های تندِ بخت خواهند داشت بس پر معناتر از کلمات. ارچه شما نیز در بابِ لُرد تیمون نیک نشان داده‌اید که سفلگان چگونه جای سر و پای را جابجا می‌گیرند.

[کرنای شیپورها. لُرد تیمون وارد می‌شود. با فروتنی به خواستاران سر تکان می‌دهد. او را پیک و نتیدیوس همراهی می‌کنند. لوسیوس و دیگر خدمتکاران از پی او هستند.]

تیمون

گفتید او زندانی است؟

پیک

آری، سرورِ عزیز، دینِ او پنجاه هزار سکهٔ سیم است؛ توانگریِ او بس ناچیز و بستانکارانِ بس سرسخت. او را تمنای نامهٔ شریفِ شماست، بدانان که او را در بند کرده‌اند، که چون تحقق نیابد، رامش و تسلايِ او به آخر رسیده است.

تیمون

ونتیدیوس شریف. باری، من از آن دست نیستم که چون رفیقِ مرا به من نیاز افتد، او را از خویش برانم؛ من او را مردی گزیده می‌دانم که نیک سزاوارِ یاری است، و از آن بهره‌مند خواهد شد، من دینِ او را می‌دهم، و او را آزاد خواهم کرد.

پیک

بزرگواریتان، او را رهینِ خویش خواهد ساخت. شنائِ مرا به او برسان. من رهنِ او را خواهم فرستاد؛ و چون آزاد شد، بگویند نزدِ من آید. یاریِ درماندگان کفایت نمی‌کند، بل پشتیبانیِ پس از آن لازم است. بدرود.

تیمون

- پیک تمام شادی‌ها نثارِ حضرتانِ باد! [بیرون می‌رود].
[آهنگی پیر وارد می‌شود.]
- پیرمرد عالیجناب تیمون، به سخنانم گوش فرا دارید.
تیمون با کمالِ میل، پدِرجان.
- پیرمرد شما را خدمتکاری است، لوسیلیوس نام.
تیمون چنین است. او را حکایت چیست؟
- پیرمرد تیمونِ عالیجاه، او را نزدِ خود بخوانید.
تیمون آیا او این‌جا حضور دارد، یا خیر؟ - لوسیلیوس!
- لوسیلیوس این‌جا، در خدمتم، سرورِ بزرگوار!
- پیرمرد این فردِ حاضر، عالیجناب تیمون، این آدمیزادِ شما، شب‌ها مکرر به سرایِ من می‌آید. من مردی‌ام که از آغازِ زندگی میلِ به امساک داشته‌ام، و شأنِ من سزاوارِ وارثی است، والاتر از خدمتکاری که چوبین کاسه‌ای به کف گیرد.
- تیمون خوب، دیگر چه؟
- پیرمرد مرا فقط یک دختر است، و نه هیچ خویشاوندِ دیگر؛ باید آنچه را که گرد آورده‌ام به او ببخشایم. دخترک زیباست، و جوان‌تر از آن‌که عروس شود، و من او را با گرانمایه‌ترین ارزش‌ها و برترین شیرۀ جان پرورده‌ام. این آدمیزادِ شما، می‌کوشد تا عشقِ او را به کف آرد. از شما تمنا دارم، سرورِ عالیجاه، مرا یاری دهید تا او را از دست یازیدن به دخترم باز داریم. من هرچه به او گفته‌ام بیهوده بوده است.

- تیمون او مردی راستکار است.
- پیرمرد پس او چون تیمون خواهد بود؛ راستکاری او خودبخود ارجمندی اوست، [دالی] بر آن که نباید دخترم را برباید.
- تیمون آیا دخترت او را دوست می‌دارد؟
- پیرمرد او جوان است و خواستار سوداهای قدیم ما به ما می‌آموزند که چه سبکسری‌ها در دل جوانی نهفته است.
- تیمون [به لوسیوس] آیا دوشیزه جوان شما را دوست می‌دارد؟
- لوسیوس آری، سرورِ نیکویم، او پذیرای این عشق است.
- پیرمرد در عروسی او اگر رضای من به فراموشی سپرده شود، من خدایان را گواه می‌گیرم، که وارث من از میان خیلِ گدایان جهان خواهد بود و دخترم از همه چیز محروم خواهد شد.
- تیمون جهازِ دخترت چه خواهد بود اگر او به همسری همسنگ، شوی کند؟
- پیرمرد سی هزار سکهٔ سیم در حال، در آینده هرآنچه هست.
- تیمون این مردِ پاک‌نژاد دیری ست در خدمت من است. تا بنایِ بخت‌یاری او، من خود را اندکی در فشار خواهم نهاد، این رسمِ مردان است. دخترت را به او بده. آنچه ارزانی می‌داری، من از برای او پارسنگِ برابر می‌نهم، و او را همسنگِ دخترت خواهم ساخت.

ای برترین سرور، شرافتِ خود را نزد من ضمان
شوید، دختر از آنِ او خواهد بود.

دستِ مرا بگیر، شرافتِ من ضمانتِ قولم.
خاکسارانه سپاسمندِ بزرگواریتان هستم. هرگز این
جاه و بخت مرا نصیب نمی شد، اگر نبود آنچه
مدیونِ شما گشتم.

[همراهِ پیرمرد آتنی بیرون می روند.]

شاعر [شعرِ خود را به تیمون عرضه می کند.] لطفاً دسترنجِ مرا
پذیرا شوید؛ عمرِ عالیجناب دراز باد!

تیمون سپاسگزارتان هستم. نظرم را زود خواهید شنید.
ازین جا نروید. و شما با خود چه دارید، دوستِ
من؟

نقاش یک قطعه نقاشی که از حضرتتان تمنا دارم پذیرا
شوید.

تیمون نقاشیِ دلپذیری است. نقشی از انسانِ به تقریب
طبیعی، زیرا از آن هنگام که بی شرافتی با ذاتِ
آدمی در بدهستان است، او را فقط ظاهری محض
بجاست. این نقش هایِ قلم انداز، درست چیزی
هستند که [او را] آشکاره عرضه می دارند. کارتان
را دوست می دارم، و شما خواهید دید که
دوستش دارم. در حضور باشید، تا از من بیش تر
بشنوید.

نقاش خدایان نگهدارتان باشند.

تیمون نگاهدارِ شما، مردِ بزرگ؛ دستتان را به من دهید،
طعام را باید با هم صرف کنیم. گوهرِ شما را
ارزشی نیست، آقا.

گوهری چه، سرورم؟ بی ارزش است؟

تیمون مطلقاً بی نیاز از ستودن. اگر بخواهم آنچه می ارزد
به تو دهم، کاملاً خانه خراب خواهم شد.

گوهری سرورم، قیمتش همان قدر است که فروختار
عرضه می دارد. لیکن شما خوب می دانید
چیزهایی به قیمتِ یکسان، با گونه گونیِ دارندگان،
بسته به جایگاهِ دارنده، ارزششان تغییر می کند.
سرورِ عزیز، باور بدانید، چون شما گوهر را در بر
کنید، بسی بر ارزش آن افزوده خواهد شد.

تیمون ریشخندِ دلنشینی بودا

بازرگان خیر، سرورِ نیک. او به همان زبانِ معمول سخن
می گوید، که دیگر مردمان با او.

[آپماتوس وارد می شود.]

تیمون بنگرید، کیست که می آید. آیا تابِ شمات دارید؟

گوهری تحمل خواهیم کرد به لطفِ حضرتتان.

بازرگان او هیچ کس را بی نصیب نمی گذارد.

تیمون صبح بر تو خوش، آپماتوسِ شریف.

آپماتوس چون شریف منم، پس می توانی در انتظار بمانی،

تا با تو بگویم «بامداد خوش»، آن گاه که تو سگی

تیمون باشی، و این سفلگان در زمره راستکاران.

- تیمون چرا آنسان را سفله می خوانی؟ تو که نمی شناسیشان.
- آپمانتوس آیا آتنی نیستند؟
- تیمون چنین است.
- آپمانتوس پس مرا جای توبه نیست.
- گوهری آیا مرا می شناسید، آپمانتوس؟
- آپمانتوس می دانی که می شناسمت. تو را به نام خواندم.
- تیمون تو مغروری، آپمانتوس.
- آپمانتوس به هیچ چیز بدان اندازه نه، که همچون تیمون نیستم.
- تیمون به کجا می روی؟
- آپمانتوس تا درهم بگویم مُخ یک آتنی راستکار را.
- تیمون این کاری است که به خاطرش خواهی مُرد.
- آپمانتوس راست است، اگر عدم انجام کاری از دید قانون مرگ تلقی شود.
- تیمون این نقاشی را چطور می بینی، آپمانتوس؟
- آپمانتوس عالی ترین نشان بی هنری.
- تیمون یعنی کسی که آن را کشیده، خبره کارش نبوده؟
- آپمانتوس او کاری کرده برتر از نقش نقاش، و با این حال او خود تکه پلشتی از نقش است.
- نقاش تو یک سگی.^۱
- آپمانتوس مادرِ تو از نژادِ من است. او چیست، اگر که من سگی باشم؟

۱. اشاره دارد به مشرب فلسفی آپمانتوس که کلیی است. - م.

تیمون	ناهار را با من می خوری، آپمانتوس؟
آپمانتوس	نه، من نجبا را نمی خورم.
تیمون	اگر می پذیرفتی، بانوان را خشمگین می کردی.
آپمانتوس	آه، آنان نجبا را می خورند. هم ازین روست که شکم هاشان آماس می کند.
تیمون	این یک پندار شهوانی است.
آپمانتوس	پس تو درکش کردی. برگیرش نثار رنجی که می بری.
تیمون	نظرت در باب این گوهر چیست، آپمانتوس؟
آپمانتوس	به خوبی روراستی نیست، که نزد آدمیزاد یک پشیز سیاه هم نمی ارزد.
تیمون	به گمانت چقدر می ارزد؟
آپمانتوس	به فکر کردنش نمی ارزد. تو چطوری، شاعر؟
شاعر	تو چطوری، فیلسوف؟
آپمانتوس	تو دروغزن ترینی.
شاعر	چه کسی نیست؟
آپمانتوس	چنین است.
شاعر	پس من دروغزن نیستم.
آپمانتوس	آیا تو شاعر نیستی؟
شاعر	هستم.
آپمانتوس	پس تو دروغزن ترینی. به آخرین کازت نگاه کن!
	آن جا به دروغ، تو او را فردی شایان جلوه داده ای.
شاعر	دروغ نیست. او چنین است.

آپماتوس آری، از دید تو او شایان است، چون دسترنج تو را
صله‌ای می‌بخشد. آن‌که سالوس را دوست
می‌دارد، نزد چا‌پلوس شایان است. آه، ای
ملکوت، ای کاش من هم نجیب‌زاده‌ای بودم!

تیمون آن‌گاه چه می‌کردی، آپماتوس؟
آپماتوس درست کاری که اینک آپماتوس می‌کند، نفرت
می‌ورزیدم از تو دل به هر نجیب‌زاده‌ای.

تیمون چه؟ نفرت از خود؟

آپماتوس آری.

تیمون چرا؟

آپماتوس زیرا اگر نجیب‌زاده‌ای بودم، نمی‌توانستم خشم
خود را نشان دهم. - آیا تو بازرگان نیستی؟
آری، آپماتوس.

بازرگان آپماتوس
آپماتوس سوداگری تو را هلاک خواهد کرد، اگر خدایان
چنین نکنند.

بازرگان اگر سوداگری چنین کند، خدایان نیز چنین کنند.
آپماتوس خدای تو سوداگری ست، پس خدایت هلاک
خواهد کرد!

[صدای شیپورها. پیکي وارد می‌شود.]

تیمون چیست آن شیپور؟

پیک آلکیبیادس است، با بیست سوار، جملگی یاران
موافق در رکاب.

تیمون تمنا دارم، به پیشوازشان روید. آنان را نزد ما
راهنمایی کنید.

[برخی خدمتکاران همراه پیک بیرون می‌روند.]
 ناهار را باید پیش من بمانید. - پس از طعام، این
 قطعه را نشانم دهید، از دیدارتان شادمان می‌شوم.
 [آلکییادس و دیگران وارد می‌شوند.]
 بی‌نهایت خوش آمدید، آقا.

[به یکدیگر تعظیم می‌کنند.]

اپمانتوس [با خود] هان، هان، آلا! آلام فشرده می‌شوند و
 رنجه می‌دارند، بندبند نرم تنت را، زان که کم‌ترین
 مهری میان این فرومایگانِ نوشین نما نیست؛ و
 آنگاه، این همه فروتنی! گوهرِ انسان پستی گرفته،
 در اندرونِ عترو میمون.

آلکییادس [به تیمون] آقا، شما آرزومندی مرا به پیشواز
 آمده‌اید، و من، گرسنه‌تر از هر زمان در پیشگاهتان
 خوراک خواهم خورد.

تیمون بس خوش آمدید آقا، پیش از آن‌که جدا شویم،
 ساعتی پُر برکت را با یکدیگر در لذاتِ گونه‌گون
 شریک خواهیم شد. تمنا دارم، درون شوید.

[همگان بیرون می‌روند، مگر اپمانتوس.]

[دو بزرگ‌زاده وارد می‌شوند.]

بزرگ‌زاده یکم چه ساعت از روز است، اپمانتوس؟

اپمانتوس ساعتِ راستکاری.

بزرگ‌زاده یکم چنین ساعتی را همیشه مجال هست.

اپمانتوس سنگین‌ترین نفرین تو را باد که هماره نادیده‌اش
 گرفته‌ای.

بزرگ‌زادهٔ دوم تو نیز به ضیافتِ عالیجناب تیمون می‌روی؟
 آپمانتوس آری، تا ناظر باشم که خوراکِ فرومایگان را تلنبار می‌کند، و شرابِ ابلهان را برافروخته می‌سازد.
 و داع. وداع.
 آپمانتوس تو یکی ابلهی که مرا دو بار وداع می‌گویی.
 بزرگ‌زادهٔ دوم چرا، آپمانتوس؟
 آپمانتوس لازم بود یک وداع را برای خود نگه می‌داستی، چون من قصد ندارم هیچ وداعی با تو بگویم.
 بزرگ‌زادهٔ یکم برو خودت را به دار بیاویز!
 آپمانتوس خیر، من خواستهٔ تو را اجابت نخواهم کرد، رفیقت را وادار کن خواسته‌ات را ادا کند.
 بزرگ‌زادهٔ دوم گم شوا سگِ ستیزه‌جوی، ورنه تو را هم اینک به تیپایی خواهم راند.
 آپمانتوس خواهم جهید چون سگ، از فراشتِ سُم یک استر.

[بیرون می‌رود.]

بزرگ‌زادهٔ یکم او دشمنِ بشریت است، بیا، درونِ رویم و از سخاوَتِ عالیجناب تیمون بهره بگیریم. او را دلی بسیار پُر مهر است.
 بزرگ‌زادهٔ دوم مهر از او می‌جوشد. پلوتوس، ایزد زر، در پیش او جز پیشکاری نیست. هیبه‌ای نمی‌گیرد، مگر آن‌که هفت مرتبه بیش باز پس دهد. هدیه‌ای او را نیست، الا آن‌که بخشنده را پاداشی افزون‌تر باز پس آرد.

بزرگ‌زادهٔ یکم والاترین نهاد که نوع بشر را مقدر است، از آن
اوست.

بزرگ‌زادهٔ دوم امید که در بخت‌یاری عمرش دراز باد. آیا درون
رویم؟ من همراہتان خواهم بود.

[بیرون می‌روند.]

مجلس دوم

[همان جا. اتاقی مجلل در سرای تیمون.]

[سُرناي‌ها به صدای بلند موسیقی می‌نوازند. ضیافتی گسترده برپاست. و در حال بُرد تیمون، صاحب‌منصبان، بزرگ‌زادگانِ آتنی، از جمله لوسیوس، آلکیبیادس و ونتیدیوس — که تیمون او را از زندان آزاد کرده است — وارد می‌شوند. فلاویوس و چند نفر دیگر همراهند. آخر از همه آپمانتوس می‌آید؛ سر به زیر افکنده و ناخشنود، در هیئتِ همیشگیِ خود.]

ونتیدیوس ای تیمونِ بس بزرگوار، ارادهٔ خدایان بر این بود تا عمرِ پدرم را به خاطر آورده، و او را به آرامشِ جاودانه فرا خوانند. او شادمانه رفت و مرا توانگر بر جا نهاد. پس، به رسمِ سپاسِ فضیلت، من مدیونِ قلبِ آزادهٔ شما هستم؛ و بر من است که آن سکه‌ها را همراهِ سپاسداری و احترام، بدو باز گردانم که با یاری‌اش، آزادی‌ام به کف آمد.

[بُدیه‌ای را پیشکش می‌کند.]

تیمون آه، به هیچ وجه، و نتید یوس راستکار. من آن را برای همیشه به رایگان دادم، و کسی نیست که به راستی بتواند بگوید بخشنده است، اگر که داده را باز پس گیرد. اگر از ما بهتران نیز چنین کنند، ما نباید جسارت کرده، بدانان اقتدا کنیم. سخاوتِ توانگران را خطایی نیست.

ونتید یوس چه روح شریفی!
تیمون نه، سرورانِ من، تشریفات از آغاز وضع شده تا تسوجیهی باشد بر کردارهای سست، خوشامدگویی های تهی، و سخای برگشت پذیر. متأسفم از بیانِ این اما آن جا که دوستی راستین در بین باشد، نیازی به هیچ یک از آن ها نیست. بنشینید، تمنا دارم. شما بر نیکبختی های من بیش از آن فرخنده اید که نیکبختی هایم بر خود من.

[می نشینند.]

بزرگ زاده یکم سرورم، ما هماره برین معترف بوده ایم.
ایمانتوس آه، آه! «بر آن معترف بوده اید؟» شما اقرار را به دار آویخته اید. چنین نیست؟
تیمون هان، ایمانتوس، خوش آمدید.
ایمانتوس نه، نباید به من خوشامد بگویی. من آمده ام تا تو مرا به زور از در بیرون کنی.

تیمون آف، بر بی نزاکستی تو! خُلق و خوئی به خود برگرفته ای که درخور آدمی نیست. این بس جای شکوه است. سرورانِ من، چنین گفته اند که خشم

جنونِ مختصری ست؛ این مرد پیش رو اما، هماره خشمگین است. برو. بگذارید میزی برای خود برگزیند؛ چرا که او دمسازِ جمع نیست، و نه به واقع سزاوارِ آن.

اِپمانتوس بگذار در آستانهٔ خطرِ کردنت بایستم، تیمون، من آمده‌ام تا بنگرم، و در بابِ آن به تو هشدار دهم.

تیمون مرا پروای تو نیست. تو یک آتنی هستی، پس خوش آمدی. من توانِ آن ندارم تا تو را خاموش کنم، بو که خوراکِ من چنین کند.

اِپمانتوس من خوراکِ تو را خوار می‌شمارم. مرا خفه خواهد کرد، زیرا که من هرگز چاپلوسی‌ات را نخواهم کرد. [با خود] آه ای خدایان، چه بی‌شمار مردمانی که تیمون را می‌خورند، و او آنان را نمی‌بیند! اندوهگین می‌شوم چو می‌بینم مردمانِ بسیار گوشتشان را فرو می‌برند در خونِ یک انسان، و غایتِ جنونِ این جاست که او آنان را شاباش نیز می‌گوید! در شگفتم از جرئتِ اعتمادِ انسان‌ها به دیگرِ انسان‌ها. به گمانم می‌باید آنان را بدونِ کارد دعوت کرد.^۱ زیرا برایِ خوراکِ میزبانان به صرفه‌تر، و برایِ زندگیِ خودِ آنان نیز ایمن‌تر خواهد بود. درین باب مثال‌های بسیار هست.

۱. رسم بر این بوده که میهمانان کاردهان را برای صرف غذا با خود به میهمانی می‌بردند. - م.

فردی که در کنار او نشسته و اینک با او شریک نان می‌شود و، از یک جام به نوشانوش او پیمانه می‌زند، در حال کشتن او را مهیاترین است. این به اثبات رسیده است. باری، اگر من از زُمره بزرگان بودم، از نوشیدن هنگام خوردنِ خوراک وحشت داشتم، مبادا که به جاسوسی بَر نای و نایژه‌ام نُت‌های مرگبار فرستند. لازم است توانگران به گاو نوشیدن، یقه پولاد برگلو بندند.

[پیمانه خود را بلند می‌کند.] از ته دل سرورم، و بگذارید تیمون پیمانه به نوشانوش دور زند.

سرور نیک، ازین سوی نگونسار کنید.

بزرگ‌زاده دوم

[با خود] «ازین سوی نگونسار کنید؟» چه مرد

آپمانتوس

شجاعی! چه خوب بر موج می‌پرد! این نوشانوش، تیمون، تو و مقام تو را علیل خواهد کرد. این‌جا چیزی ست بس ناتوان‌تر از آن‌که بخواهد گناه بورزد، آب صافی، که بنی آدم را به گلابه رها نخواهد کرد. این آب با خوراک من همسنگ، فرقی نمی‌کند. میهمانان پرغرور اما، شکر خدایان را به‌جا نمی‌آرند!

[شکرانه آپمانتوس]

ای ایزدان جاویدان! مرا سودای [حتا ذره‌ای از] مال دنیا نیست. جز برای خود، دعای فرد دیگر نیز بر لب نیست. یاری‌ام بخشید تا هرگز نباشم آن‌چنان ابله، که ببندم دل به سوگند و ضمان

هر کس دیگر، یا برای قحبه‌ای کو اشک می‌بارد، یا
برای یک سگ خفته، یا یکی ناطور زندان که مرا
آزاد می‌سازد، یا رفیقانی که محتاجم به آنان.
آمین. هر کسی در کار خود باشد؛ اغنیا غرقِ گناه
خویش، من به کار خوردن ریشه.

[می‌خورد و می‌نوشد.]

هر چه پیش آید به نیکی، بو نثار نیکیِ قلبت،
ایمانتوس!

فرمانده آلکیبیادس، دلِ تو اینک در میدانِ نبرد
است. تیمون

دلِ من همیشه در خدمتِ شماست، سرورم.
تو بیش‌تر بر سرِ چاشتِ دشمنانی تا شامِ دوستان.
چون خونشان تازه ریخته شده، سرورم، هیچ
گوشتی مانند گوشتِ آنان نیست. آرزو داشتم
برترین رفیقانم در چنین ضیافتی بودند.

[با غرور] آن‌گاه تمامی آن چاپلوسان، خصمانِ تو
می‌بودند، پس بر تو بود که آنان را به قتل رسانی،
و مرا به خوردنشان فرا بخوانی!

ای کاش سرورم، این شادمانی نصیبِ ما می‌شد،
که شما یک‌بار دل‌های ما را که از آن‌جا می‌توانیم
پاره‌ای از شورِ درونِ خود را بیان کنیم، به کارِ خود
می‌خواندید، آن‌گاه ما چقدر وجودِ خویش را
جاودانه‌تر خشنود احساس می‌کردیم!

تیمون

الکیبیادس

تیمون

الکیبیادس

ایمانتوس

بزرگ‌زاده یکم

تیمون

آه! دوستانِ خوبم! در این تردیدی ندارم، اما خدایان، خود مقرر داشته‌اند که من از یاری شما بسیار برخوردار باشم. ورنه چگونه می‌توانستید یارانِ من باشید؟ چرا شما توانسته‌اید آن عنوانِ نیکو را در میانِ هزاران، از آن خود کنید؟ آیا جز این بوده که عمیقاً به قلبِ من تعلق دارید؟ من این را بیش از شما با خود در میان نهاده‌ام، نسبت به آن که شما بتوانید با شرم حضور، از کردارِ خود سخن گوید و من این چنین شما را بسیار باور می‌کنم. آه، ای خدایان، من فکر می‌کنم ما چه نیازی به هیچ دوستی می‌داشتیم، اگر که هرگز بدانان نیازمند نبودیم؟ آنان بی‌نیازترین مخلوقاتِ زنده می‌بودند، اگر که ما هرگز به کارِ آنان نمی‌آمدیم؛ آن‌گاه، به دلنشین‌ترین ادواتِ موسیقایی می‌مانستند که آویخته بر جایی، صدایشان در درونشان خفه می‌شد. ازین روست که من اغلب آرزو می‌کرده‌ام، مسکین‌تر به نزد شما آیم. ما برای انجامِ نیکی‌ها زاده شده‌ایم و چه بهتر یا شایسته‌تر از آن که ما ثروتِ خود را در میان آریم، تا داراییِ یارانِ خویش را؟ آه! چه آرامش گرانبهایی است این که بسیاری را چون برادران دانی، که بختِ یاریِ یک‌دگر را راهبری می‌کنند! آه، شادمانی [از اشک‌ها] ویرانم کرد تا باز زنده شوم! به گمانم چشمانم یارا ندارند تا آب دیده نگه

دارند. تا فراموشیِ سربچیِ آن‌ها، می‌نوشم به
سلامتیِ شما!

اُپمانتوس [با خود] تو اشک می‌ریزی، تیمون، تا ناچارشان
کنی به نوشیدن.

بزرگ‌زادهٔ دوم شادی در چشمانِ ما نیز همین باروری را داشت؛
و در همان‌دم، بسانِ کودکی غرقه در اشک شد.

اُپمانتوس آه، آه! خنده‌ام می‌گیرد از تصورِ این کودکِ گجسته.
بزرگ‌زادهٔ سوم سرورم، به شما یقین می‌دهم که ما را بس
برانگیخته کردید.

اُپمانتوس [با خود] بس!

[صدای ترومپت.]

تیمون این صدای ترومپت چیست؟

[خدمتکار وارد می‌شود.]

خدمتکار تمنا دارم، سرورم، برخی بانوانِ ویژه بسیار
خواهانِ اجازهٔ ورودند.

تیمون بانوان؟ خواستِ آنان چیست؟

خدمتکار پیشاپیشِ آنان، یک جارچی روانه است، سرورم،
که سیاههٔ نشانگرِ امیالشان را حمل می‌کند.

تیمون تمنا دارم، به آن‌ها اجازهٔ ورود دهید.

[خدمتکار بیرون می‌رود.]

[کوئید وارد می‌شود.]

کوئید درود بر تو، تیمونِ توانگر، و به تمامیِ آنان که طعمِ
سُخاوتِ او را می‌چشند! برترینِ حواسِ پنجگانه
تو را پشتیبانِ خویش می‌دانند، و آزادوار به تهنیتِ

آغوش گشاده تو آمده‌اند. چشایی، بساوایی، همه
از میز تو خوشنود برمی‌خیزند؛ و اینک اما به
ضیافت چشمان تو آمده‌اند.

تیمون جملگی خوش آمدند. به مهر اجازه ورود دهید.

موسیقی بنوازید، به خیر مقدمشان!

[کوید بیرون می‌رود.]

لوسیوس می‌بینید سرورم، چه بسیار محبوبید؟

[موسیقی. گروهی زنان نقابدار، به منزله آموزان‌ها.

عود در دست وارد می‌شوند، می‌رقصند و می‌نوازند.]

ایماتتوس ای وای! چه کومه بطلالتی راهی این جاست!

می‌رقصند! زنانی دیوانه‌اند. چنین جنونی به

شکوه این زندگی می‌مآند، در سنجش با اندکی

نواله و روغن، چنان‌که این جشن نشانگر آن است.

ما خود را به لودگی می‌زنیم تا سرگرم شویم، و

چاپلوسی خود را نثار نوشانوش مردمانی می‌کنیم

که چون به پیرانه سر رسیدند، با کینه و رشک

زهرناک همه‌چیز را دوباره قی کنیم. چه کسی

می‌زید، بی‌آن‌که تباه نگردد یا تباه نسازد؟ چه

کسی می‌میرد، بی‌آن‌که بار تیپایی بر سنگ گور

خود را با خویش نبرد، هذیت یاران؟ ترسانم از

کسانی که اینک در برابرم می‌رقصند، روزی پای بر

سرم بکوبند. همیشه چنین بوده است. مردمان

درهای خانه‌هاشان را بر خورشید رو در غروب

می‌بندند.

[بزرگان از پشت میز برمی‌خیزند؛ با ستایش بسیار]

تیمون. و تا مهر خود را نشان دهند، هر یک زنی

از آمازون‌ها را برمی‌گزیند، و مرد و زن باهم یکی

دو دور به نوای بلند سرنای‌ها می‌رقصند؛ و می‌ایستند.]

تیمون ای بانوانِ دلربا، شما به شادمانیِ ما شکوه
بخشیدید، فرباییِ فزاینده‌ای در ضیافتِ ما برقرار
شد که پیش از آن‌که بیایید نیمی از آن زیبایی و
لطف را در بر نداشت. به آن ارزش و روشنایی
افزودید، و پذیرایِ من شدید در نمایشی که گویی
خود ابداع کرده بودم. درین باب سپاسگزاران
هستم.

بانوی یکم سرورم، به بهترین شکلی [نیاز] ما را برآوردید.
اپمانتوس [با خود] یقیناً، زیرا که بدترین شیوه آن پلشتی است
که در پندار نمی‌گنجد، و برآوردن را برنمی‌تابد،
من که ترسانم.

تیمون بانوان، خوراکِ مختصری در انتظارِ شماست. تمنا
دارم پذیرایِ خود شوید.

همه بانوان با نهایتِ سپاس، سرورِ ما.

[کوید و زن‌ها بیرون می‌روند.]

تیمون فلاویوس!

فلاویوس سرورم؟

تیمون آن دُرّجِ کوچک را برایم به این‌جا بیاور.

فلاویوس [آمسته با خود] یعنی هنوز گوهرِ افزون‌تر؟ درین

مقصود چیزی مانع او نیست، ورنه من شرطِ وفا،

این نکته را [با لُرد] می‌گفتم. چون سر آید حال

دوران، می‌رسد دورِ طلبکاران، ای دریغا که
سخت‌اوت را نباشد دیدگان در پی، تا که دریابد بشر
دورانِ اِدبارش چگونه می‌رسد از پی.

[بیرون می‌رود.]

بزرگ‌زادهٔ یکم آدم‌هایِ ما کجایند؟
خدمتکار این‌جا سرورم، حاضرند.
بزرگ‌زادهٔ دوم اسب‌ها مان؟

[فلادیوس، با دُرُجی در دست وارد می‌شود.]

تیمون ها! دوستانِ من، مرا یک کلام است تا با شما
بگویم. ببینید، سرورِ نیکِ من، از شما به لایه
می‌خواهم، مرا بس مفتخر سازید، و بر این گوهر
ارجی بیش‌تر نهید. آن را پذیرا باشید و در بر کنید،
سرورِ مهربانم.

بزرگ‌زادهٔ یکم من تا همین اکنون نیز از شما بس هدیهٔ گران‌بها
دارم.

همگان ما جمله نیز چنینیم.

[یک خدمتکار وارد می‌شود.]

خدمتکار سرورم، برخی از نجبایِ سنا، هم‌اینک از اسب
فرود آمدند و به دیدارِ شما می‌آیند.
تیمون چه بسیار خوش آمدند!

[خدمتکار بیرون می‌رود.]

فلادیوس عالیجناب، از شما تمنا دارم اجازه فرمایید نکته‌ای
بگویم؛ دقیقاً در بابِ خودِ شماست.

تیمون دقیقاً در باب من؟ چرا؟ بماند زمان دیگری حرفت را خواهم شنید. خواهش می‌کنم پذیرایی از آن‌ها را تدارک ببینید.

فلاویوس [با خود] درمانده‌ام چه کنم که دریابد.

[یک خدمتکار دیگر وارد می‌شود.]

خدمتکار دوم اگر حضرت اجل بپذیرند، لُرد لوسیوس، با نهایت ارادتی که دارند، به عالیجناب چهار اسب کُهر با برگستوانِ نقره‌گین تقدیم کرده‌اند.

تیمون با احترام، آن‌ها را می‌پذیرم. از اهداکنندگان به شایستگی پذیرایی کنید.

[خدمتکار بیرون می‌رود.]

[خدمتکار سوم وارد می‌شود.]

و دیگر چه خبر؟ اخبار تو چیست؟

خدمتکار سوم تمنا دارم، سرورم، نجیب‌زاده ارجمند، لُرد لوکولوس، از عالیجناب دعوت می‌کنند که فردا در مراسم شکار همراهیشان کنید، و با احترام، دو جفت تازی نیز برای شما به رسم هدیه فرستاده‌اند.

تیمون با او به شکار خواهم آمد؛ فرستادگان را پذیرا شوید، و آنان را بدون پیشکش بازنگردانید.

[خدمتکار بیرون می‌رود.]

فلاویوس [با خود] عاقبت چه پیش خواهد آمد؟ او به ما امر می‌کند تدارکِ سور ببینیم و هدایایِ گران پیشکش کنیم، و این همه را از خزانه‌ای خالی! نه خود از

سر کیسه‌اش خبر دارد، و نه آن را به من واگذار می‌کند، تا به او نشان دهم که قلبش تا چه حد مسکین است، زیرا دیگر توانِ برآوردنِ آرزوهایش را ندارد. پیمان‌های او در فراسوهایی توانگری او است، و آنچه می‌گوید یک‌سره از وام است و برای هر کلام بدهکار می‌شود. او چنان مهربان است که اینک به این وضع عنایت نمی‌کند. او مدیونِ همان کسان خواهد شد که به گزاف بدانان هدیه می‌بخشد. چه خوب بود، گر مرا به آرامی ازین مشغله برکنار می‌کردند، به‌جای آن‌که به زور از آن به دور برانند. خوشا به‌حالِ آن‌کس که دوستی ندارد تا خوراکش دهد، زیرا چنین کسانی گوی سبقت از دشمنان می‌ریابند. برای سرورِ خود رواست، کز دیده خون بگیریم.

[بیرون می‌رود.]

تیمون [به بزرگ‌زادگان] شما در حقِ خویش بسیار بر خطایید. شما شایستگی‌هایِ خود را بسیار ناچیز می‌شمارید.

[هدیه‌ای پیشکش می‌کند.]

اینک سرورم، هدیتی کم‌بها، نشانِ مهرِ ما.
 بزرگ‌زادهٔ دوم با سپاسِ بس فراتر از معمول، آن را پذیرایم.
 بزرگ‌زادهٔ سوم به راستی که او جانِ بخشندگی ست!

تیمون و من اکنون، سرورم، به یاد می آورم روزی را که سوار بر اسب تیزتک خود بودم و شما با کلماتی زیبا او را ستودید. اینک آن شماست، زیرا که دوستش دارید.

بزرگ زاده یکم تیمون آه، تمنا می کنم سرورم، مرا در آن مورد ببخشاید. گفته ام را بپذیرید، سرورم، من می دانم هیچ انسانی چیزی را نمی ستاید، الا آن که دوستش بدارد. من مهر یارانم را با آن خویش می سنجم. با شما راست می گویم، باز به هم خواهیم رسید.

همه بزرگان تیمون آه، کس را این همه پیشوازیان نخواهد بود. من از دیدار جملگی شما آن چنان از ته دل شادانم که هدیه ای درخور آن نمی یابم. به گمانم، اگر می توانستم، تمام اقالیم را بین یارانم تقسیم می کردم و هرگز فرسوده نمی شدم. آلفییداس، تو یک سربازی، و به ندرت توانگری. نیکویی کردن تو را سزااست، چرا که زندگانی ات به تمامی، طی می شود میان مردگان، و تمامی زمین هایی که بر آن ها غنوده ای عرصه صف آرای است.

آلفییداس بزرگ زاده یکم آری، سرزمین هایی پلشت، سرورم. ما را اما بسی فرزاندگی در بر گرفته است. تیمون من نیز با شما این چنینم.

بزرگ زاده دوم و چه بی نهایت عزیز گشته ایم!

تیمون همه [خوبی] از شماس است. چراغ، چراغِ بیش تر
بیاورید!

بزرگ‌زاده یکم بیش‌ترین شادمانی، افتخار و بخت‌یاری، قرین
شما باد، لُرد تیمون!

تیمون تا مہیایِ خدمتِ یاران باشد.

[همگان بیرون می‌روند، مگر تیمون و آپمانتوس.]

آپمانتوس این‌جا چه غوغایی است، بازارِ گُرنش‌ها و به رُخ
کشیدنِ سُرین‌ها! دوستی‌ها پُر از غل و غش است.
تردید دارم ساق‌هاشان ارزشِ مبالغی را داشته
باشد که به آنان هدیه می‌شود. به گمانم قلب‌های
خائن را هرگز صدایِ پای نیست. چنین است که
ابلهانِ راستکار، مالِ خود را بر سرِ گُرنشِ زانو‌ها
می‌بازند.

تیمون حال، آپمانتوس، اگر تو این چنین تَرشروی نبودی،
می‌توانستم با تو نیک‌رفتار باشم.

آپمانتوس نه، من چیزی را نخواهم پذیرفت، اگر قرار است
برای آن رشوه نیز بگیرم. آن‌گاه دیگر کسی
نخواهد ماند، تا تو را شماتت کند؛ و دیگر تو
تندتر غرقِ گناه خواهی شد. تو چنان بذل و
بخشش می‌کنی، تیمون، که از آن ترسانم ترکِ جان
را زودا، رویِ یک تکه کاغذ بنویسی. به چه کار
می‌آید این همه ضیافت و، لاف و گزاف و، تجملِ
پوک؟

تیمون خیر، تو باز شماتتِ انجمن را آغاز می‌کنی، من
سوگند خورده‌ام به تو اعتنایی نکنم. بدرود، بارِ
دیگر خوش نواتر باز آ.

[بیرون می‌رود.]

اِپمانتوس هان! تو اکنون به من گوش نمی‌سپاری، پس از این
نیز چنین خواهد بود. من روزِ خوش‌ت را تیره
خواهم کرد. آه، چرا گوشِ مردمان باید برابرِ پند،
گر باشد و، برابرِ چاپلوسی، نه!

[بیرون می‌رود.]

پرده دوم

مجلس یکم

[یک سناتور با کاغذهایی در دست وارد می‌شود.]

سناتور و تازگی‌ها پنج هزار. به وارو و ایزیدور سه هزار بدهی دارد که با مبلغ قبلی من، می‌کند به عبارت بیست و پنج هزار سکه. و هنوز در کارِ جنون‌آسای و لخرجی است! این نمی‌تواند ادامه بیابد؛ ادامه نخواهد یافت. من اگر هوس زرینه کنم، چون سگ گدایی را بدزدم، و آن را به تیمون بخشم، سگ بدل می‌شود به سکه زر. اگر بخوام اسب خود را بفروشم، و بیست اسب برتر از آن بخرم، چون اسب را به تیمون بخشم، و هیچ طلب نکنم بابت این بخشش، - به تندئ آن اسب‌های بالغ و نیرومند، مرا مهیا خواهد شد. نگهبانی بر دروازه سرای او نیست، مگر فقط یکی که با لبخند و

آرامش، رهگذران را به درون می خواند. این نمی تواند ادامه بیابد. هیچ دلیلی درین وضع، گواه عافیت او نیست. - کافیس، آهای کافیس! با توأم، کافیس!

[کافیس وارد می شود.]

این جایم، قربان. امرتان چیست؟

کافیس

سناتور

شنلت را در بر کن، و نزد لُرد تیمون بشتاب. به اصرار پول مرا طلب کن. به اندک انکاری کوتاه نیا؛ یا اگر به احترام کلاه از سر برگرفت که «سپاس مرا به سرور خود برسان»، سکوت مکن. فقط به او بگو نیازمندی های من به اوج رسیده است. من باید پاسخگوی گردش کار خود با آن خود باشم. روزها و لحظه های بازپرداخت او سرآمده، و خُلف وعده های او ارج مرا لکه دار کرده است. من به او احترام می گذارم و دوستش می دارم، اما قرار نیست پشت خود را بشکنم تا سرانگشت او شفا یابد. نیازهای من آتی است، و آرامش من نباید درهم بریزد و فقط به سویی من کلماتی باز فرستد؛ بل باید به سرعت جبران [دین] خود کند. راهی شوا نقشی بس سماجت آمیز ایفا کن؛ سیمای یک نیازمند. زیرا از آن ترسانم که چون هر پرنده پرهایی خویش برگیرد، لُرد تیمون که اینک همچو ققنوسی می درخشد، به سان مرغکی پَرکنده بر جای بماند. راهی شوا!

کافیس راهی ام، قربان.
سناتور «راهی ام، قربان»؟ - ضمانت نامه ها را با خود بردار
و تاریخشان را نشان بده. راهی شو!
کافیس چنین خواهم کرد، قربان.
سناتور برو!

[بیرون می روند.]

مجلس دوم

[آتن. بیرونِ سرایِ تیمون]

[فلاویوس پیشکار، با انبوهی اسناد در دست وارد می‌شود.]

فلاویوس

نه توجهی، نه توقفی، بی‌اعتنایی محض به
هزینه‌هایی که او هرگز در نخواهد یافت چگونه از
پسشان برآید، و نه از جریانِ زندگانیِ اسرافکارِ
خود کوتاه می‌آید؛ نه به آنچه دارد از کف می‌رود،
اعتنایی دارد؛ و نه توجهی می‌کند به این که ادامه
آینده را چه باید کرد. هرگز نبوده ذهنی این‌گونه
بی‌خرد، در عینِ آن که هست بهین‌گونه مهربان!
چه باید کرد؟ به گوشِ سر نمی‌شنود، تا آن که بر
سرش آید! همین که از شکار باز آید، باید با او
بی‌پرده سخن گویم. وای، وای، وای، وای!

[کافیس و خدمتکاران ایزیدور و واژو وارد می‌شوند.]

- کافیس عصر به خیر، وازو. چیست، به قصد پول آمده‌ای؟
خدمتکار وازو گرفتاری شما نیز همین نیست؟
کافیس چنین است. و تو هم، ایزیدور؟
خدمتکار ایزیدور همین طور است.
کافیس ای کاش به مطالباتمان می‌رسیدیم!
خدمتکار وازو تردید دارم.
کافیس اینک، ارباب می‌آید.
- [تیمون با همراهان و آلکیبیادس وارد می‌شوند.]
- تیمون آلکیبیادس عزیزم، همین‌که ناهار صرف شد،
دوباره خواهیم رفت. [به کافیس] با منی؟
خواسته‌ات چیست؟
- کافیس [به تیمون کاغذی می‌دهد.] سرورم، این جا سیاهه‌ای از
بدهی‌های سنگین است.
- تیمون بدهی؟ اهلِ کجایی؟
- کافیس آتن، سرورم.
- تیمون نزد پیشکارم برو.
- کافیس تمنا دارم سرورم، او مرا [از خود] می‌راند. و هر
روز به روز دیگر ماه حواله می‌دهد. ارباب من با
تلواسه‌ای شتابنده روبرو گشته است، که در پی
مطالبه خود بر آمده است، و از شما فروتنانه
تقاضا می‌کند، با آن بزرگواری که در شما سراغ
دارد، حق او را بازپس دهید.
- تیمون دوست راستکار من، اجابت می‌کنم، اما فردا صبح
نزد من باز آید.

- کافیس خیر، سرورِ نیک -
- تیمون شکیا باشید، دوستِ عزیز.
- [خدمتکارِ وازو سندی نشان می‌دهد.]
- خدمتکارِ وازو من خدمتکارِ وازو هستم، سرورِ نیک. -
- خدمتکارِ ایزیدور [سندی نشان می‌دهد.] از جانبِ ایزیدور هستم. او فروتنانه خواستارِ دریافتِ سریعِ بدهی شماست.
- کافیس سرورم، اگر شما شدتِ نیازِ اربابِ مرا می‌دانستید -
- خدمتکارِ وازو تضمینِ وامِ شش هفته بوده که گذشته است، سرورم.
- خدمتکارِ ایزیدور سرورم، پیشکارِ شما مرا سر می‌دانند، و اربابم مرا به صراحت نزدِ حضرتانِ گسیل داشته‌اند.
- تیمون گنجایِ تنفس به من دهید، به شما التماس می‌کنم. [به میهمانان] سرورانِ نیک، به کارِ خود باشید، من به سرعت به جمعِ شما باز خواهم گشت.
- [آلکیبیادس و ملازمانِ تیمون بیرون می‌روند.]
- [به فلاویوس] بیا این‌جا، تمنا دارم؛ - چه پیش آمده که من اینک رودررو شده‌ام با جار و جنجالِ طلبکارانِ وام و پیمان‌های گسیخته و، توقیفِ ناشی از بدهی‌هایِ درازمدت، - و این همه ناساز با آبرویِ من؟
- فلاویوس [به خادمانِ طلبکارها] خواهش می‌کنم آقایان، زمان برای رسیدگی به این گرفتاری نامناسب است. از اِبرامِ خود دست بردارید تا پس از ناهار، که من

بتوانم عالیجناب را روشن سازم، به چه دلیل مطالبات شما پرداخت نشده است.

تیمون چنین کنید، دوستان من - دقت کنید از ایشان به نیکی پذیرایی شود. -

خواهش می‌کنم، پیش آیید. فلاویوس

[تیمون و فلاویوس بیرون می‌روند.]

[آپماتوس و دلک وارد می‌شوند.]

کافیس بمانید، بمانید. اینک دلک و آپماتوس اند که

می‌آیند. بیایید با آن‌ها اندکی شوخی کنیم.

بر دارش کنید! او به ما دشنام خواهد داد. خدمتکار وازو

خدمتکار ایزیدور طاعون بر این سگ باد!

خدمتکار وازو تو چطوری، دلک؟

آپماتوس با خودت سخن می‌گویی؟

خدمتکار وازو با تو سخن نمی‌گویم.

آپماتوس خیر. باخودت بودی [به دلک] برویم.

خدمتکار ایزیدور [به خدمتکار وازو] آنک دلک، سوارِ پشتِ تو اکنون!

آپماتوس نه، این تویی که مجرد مانده‌ای؛ و هنوز سوارِ

پشتِ او نیستی!

کافیس [به خدمتکار ایزیدور] دلک کجاست، اکنون؟

آپماتوس او عاقبت سنوای خود پرسید. ای هرزگانِ بینوا و،

خدمتکارانِ باهم نوکرانِ رباخواران، ای پاندازانِ میانِ خواسته و زرا

ما چیستیم، آپماتوس؟

آستران! آپماتوس

- خدمتکاران باهم چرا؟
- اِپماتوس زیرا از من می پرسید که چیستید، و خود، خود را نمی شناسید. دلقک! تو با آنان سخن بگوی.
- دلقک حالتان چطور است، نجیب زادگان؟
- خدمتکاران باهم سپاس، دلقک نیک. معشوقه تان چطور است؟
- دلقک هم اینک آب می جوشاند تا پَر کند جو جگانی که شما پیدا به گمانم شما را در [معروفخانه های] کورینت دیده بودیم؟
- اِپماتوس آفرین بر تو، سپاس!
- [پیک وارد می شود.]
- پیک [به دلقک] چیست، چه خبر، سرهنگ؟ تو در این جرگه عاقلان چه می کنی؟ تو چطوری اِپماتوس؟
- اِپماتوس ای کاش مرا خیزرانی به دهان بود، تا تو را درسی درخور می دادم.
- پیک تمنا دارم، اِپماتوس، نشانی این نامه ها را، برای من بخوان. نمی دانم کدام به کدام است؟
- اِپماتوس خواندن نمی توانی؟
- پیک نه!
- اِپماتوس پس آتخته های اندکی خواهند مرد، روزی که به دار آویخته شوی. این یکی به لُرد تیمون است، و این یک به آلکیبیادس. برو! تو یک حرامزاده زاده شدی و یک قواد خواهی مرد.
- پیک تو یک سگ به دنیا آمدی، و چون سگی گرسنه خواهی مرد. جواب بی جواب، من رفتم.
- [بیرون می رود.]

- اپمانتوس از افتخارِ پندآموزی به تندی گریختی! - دلّک، من همراه تو نزدِ لُرد تیمون خواهم آمد.
- دلّک آن جا مرا تنها خواهی گذاشت؟
- اپمانتوس اگر تیمون در خانه باشد، آری. [به خدمتکاران] آیا شما سه تن، سه رباخوار را خادمید؟
- خدمتکاران باهم آری، ای کاش آنانِ خادمانِ ما بودند!
- اپمانتوس آرزوی من نیز چنین است. بازیِ طُرفه‌ای است، جلا دادنِ خادمانِ دزدانند.
- دلّک آیا شما سه تن خادمانِ رباخوارانید؟
- خدمتکاران باهم آری، دلّک.
- دلّک به گمانم رباخواری نیست که ابلهی در خدمتش نباشد. معشوقهٔ من از جملهٔ آنهاست، و من نیز لودهٔ اویم. وقتی که مردمان برای وام نزدِ اربابانِ شما می‌آیند، افسرده می‌آیند و شادان می‌روند؛ اما به خانهٔ اربابِ من شادان می‌آیند و افسرده می‌روند! علت چیست؟
- خدمتکار وازو من می‌توانم یک دلیل بیاورم.
- اپمانتوس پس دلیل بیاور تا ما تو را روسپیباره و یک بی‌شرف به حساب آوریم، که سزاوارِ تو نیز کم‌تر از این نیست.
- خدمتکار وازو روسپیباره چیست، دلّک؟
- دلّک ابلهی در جامه‌های زیبا، چیزی همتای تو. روحی که گاهی به هیئتِ یک نجیب‌زاده ظاهر می‌شود، گاه به هیئتِ یک قاضی، گاهی به شکلِ یک

فیلسوف، با دو بیضه سنگ، افزون تر از یک
بیضه کیمیا! بیش ترک به سلحشوران می ماند، و
عموماً این روح، بالا و پایین، به هر شکلی از
آدمیزاد در می آید؛ از هشتاد تا سیزده ساله.

روی هم رفته تو ابله نیستی!

روی هم رفته تو دانا نیستی! این همه ابلهی که من
دارم، بسی کم است در مقایسه با ابلهی تو.

آن پاسخ به قواره آپمانتوس می خورد!

کنار رویدا کنار رویدا! اینک نرد تیمون دارند
می آیند.

[تیمون و پیشکار - فلاویوس - وارد می شوند.]

با من بیا، دلکک، بیا!

من همیشه از پی عشقباز و برادر بزرگ و زن راهی
نمی شوم؛ [قط] گاهی از پی فیلسوف.

[آپمانتوس و دلکک بیرون می روند.]

[به خادمان طلبکاران] تمنا دارم همین نزدیک بمانید.
در دم می خواهم با شما سخن گویم.

[خدمتکاران بیرون می روند.]

حیرت زده ام کردی. چرا تا به حال وضعیتی مرا
درست پیش روی من روشن نکردی، تا شاید
بتوانم خرج و دخل خود را متوازن سازم؟

شما به من گوش نمی دادید. بسی اوقات، سعی
خود را کردم.

خدمتکار وازو

دلکک

آپمانتوس

خدمتکاران باهم

آپمانتوس

دلکک

فلاویوس

تیمون

فلاویوس

تیمون دست بردار! لابد در موقعیتی محدود که به کف می آوردی، و بی میلی من تو را می رانند، آن را در میان می گذاشتی، و بی اعتنائی من انگیزه تو می شد، تا خود را تبرئه کنی.

فلاویوس آه، سرورِ نیکِ من! بسا بارها که من صورتحساب ها را آوردم و نزدتان نهادم؛ شما آن ها را پس زدید، و فرمودید آنان را در اعتبارِ من بجویند. وقتی به جای یک هدیه ناچیز، به من فرمان می دادید که بسی بیش تر بازگردانم، من سر تکان می دادم و مویه می کردم. آری، حتا برخلاف آداب از شما تمنا می کردم، که کم تر اسراف کنید. من سرزنش های شما را که نه اندک بود و نه گهگاهی، تاب می آوردم، هرگاه که به شما زوای اموال و هجوم سیل آسای بدهی ها را هشدار می دادم. سرورِ نازنینم، هرچند که اینک دیر است، لیکن دیگر اکنون ناگزیر گوش بسپارید؛ بیش ترین دارایی شما، حتا کم تر از نیم بدهی های کنونیان است.

تیمون تمامی اموال مرا بفروشید. به تمامی به گرو رفته، برخی به رهن داده شده و از دست رفته است، و آنچه مانده به دشواری دهان دین های کنونی را پوزه بند می زند. آینده شتابناک در می رسد، درین مهلتِ کوتاه دفاعمان چه خواهد بود، و در زمانِ دورتر حساب و کتابمان چه خواهد شد؟

املاک من تا اسپارت گسترده بودا
 تیمون
 آه! سرور نیکویم! جهان تنها یکی واژه است؛ اگر
 فلاویوس
 همه از آن شما بود و به یک دم هیبه اش می کردید،
 چه تُند می رسید به آخر!
 راست می گویی.

اگر در خزانه داری من تردیدی دارید یا دروغزنم
 تیمون
 می پندارید، مرا به پیشگاه بازرسانی باریکبین
 فلاویوس
 بخوانید، و به معرض قضاوتم بگذارید. خدایان بر
 من گواهند، آن گاه که همه خادمان ما سخت رنجه
 بودند از هرزگی بلعندگان؛ آن گاه که
 سرداب هایمان غرقه در نشی شراب بود؛ آن گاه
 که تمامی اتاق ها در نور چراغ ها شعله ور و در
 عربده خنیاگران گم بود، من می خزیدم به خلوت
 گنجی و اشک می باریدم.
 تمنا می کنم، دیگر ادامه مده.

تیمون
 فلاویوس
 آسمان [گواه است] که من چه مایه از سخاوت
 عالیجناب گفته ام! چندین و چند لقمه چرب به
 افراط، همین رعایا و دهقانان امشب این جا
 بلعیده اند! چه کسی مدیون تیمون نیست؟ کدام
 قلب و سرو شمشیر و نیرو معنایی دارد مگر که از
 آن تیمون باشد؟ تیمون کبیر، نجیب زاده، توانگر؛
 تیمون محتشم! آه، چندان که معناها می روند تا
 چنین ستایشی بخرند، نفس به آخر رسیده به
 جایی می رود که این ستایش از آن جا بر آمده

است. کامگارِ ضیافت، گمگشته بی‌زنهار! تکه‌ای
ابرِ زمستانی چندان که رگباری ببارد، مگسان خود
را نهان می‌دارند.

تیمون

بیا، مرا بیش ازین خطابه مخوان. سخاوتی آلوده
در پست‌مایگی هنوز بر قلب من نگذشته است.
نابخردانه بوده، اما شریرانه نبوده، آنچه من
بخشیده‌ام، پس تو چرا مویه می‌کنی؟ درگیرِ تباهی
آگاهی شده‌ای که گمان می‌کنی یاران من به تباهی
رفته‌اند؟ از [کنزاندیشی] آزاد کن دلت را. اگر قرار
بود که من آوندهای چلیکِ مهرِ خود بگشایم، و
بکوشم با وامخواهی از مردان و مکتشان،
دل‌هایشان را محک زنم، می‌توانستم به گستردگی
بهره‌ها برگیرم. زین‌روست که به تو امر می‌کنم
چنین سخن گویی. امید که اندیشه‌هایتان تحقق
یابد! به نوعی این نیازهای من می‌تواند ثروتی
باشد تا برکاتِ آنان را بیش‌تر در شمار آرم. و ازین
روی می‌توانم یارانِ خویش را بیازمایم. خواهی
دید که در بابِ بخت‌یاری من چه سان در
اشتباهی، من به یارانِ خویش دارایم. - به درون
آیید، فلامینئوس، سرویلیوس! -

[سه خدمتکار - فلامینئوس، سرویلیوس و

یکی دیگر - وارد می‌شوند.]

سرورم. سرورم.

خدمتکاران باهم

تیمون من شما را جداگانه [به چند جا] گسیل می دارم. [به سرویلیوس] تو به جانب لُرد لوسیوس، [به فلامینیوس] تو به جانب لُرد لوکولوس - که من امروز با حضرتشان به شکار رفته بودم. - [به خدمتکار سوم] و تو به جانب سِمپرونیوس. سلام و ارادت مرا به آنان برسانید، و به آنها بگویید، من مفتخرم که فرصت آن یافته‌ام تا با نیازی که دارم، از آنان قدری پول طلب کنم. خواسته من پنج هزار سکه سیم است.

فلامینیوس چنان می‌کنیم که فرمودید، سرورم.

[خدمتکاران بیرون می‌روند.]

فلاویوس [با خود] لُرد لوسیوس و لوکولوس؟ هوم!
تیمون [به پیشکار] و تو، آقا، به جانب ستاتورها بشتاب، که من در آسایش قلمرو برای آنان بسیار کوشیده‌ام، و این سزاواری را [به گوش خود] شنیده‌ام. از آنان بخواه بی‌درنگ هزار سکه سیم برای من بفرستند.
فلاویوس پیش ازین چنین کرده‌ام - زیرا گمان می‌کردم با استفاده از مهر و نام شما امکان‌پذیرترین راه از جانب آنان باشد؛ - لیکن آنها فقط سر تکان دادند، و من این‌جایم بی‌که در بازگشت غنی‌تر باشم.

تیمون راست می‌گویی؟ می‌تواند چنین باشد؟
فلاویوس آنها به اتفاق و یک‌صدا پاسخ می‌دهند، که خود در حال سقوطند، نیاز به اندوخته‌ای دارند،

نمی‌توانند آنچه دلشان می‌خواهد به جا آورند، و متأسفند. شما را شریف می‌دانند و آرزو دارند، ای کاش اوضاع بهتر از این بود! آنان نمی‌دانند که چیزی به اشتباه رخ داده است، و یک نهاد نجیب، ای بسا که پیش بیاید که از مسیر خود به دور افتد. جای افسوس است. و سپس، با بذل توجه به موضوعات جدی دیگر، در پی نگاه‌های زننده و جمله‌های گسسته درشت و نامطبوع، با تعارفات بی‌مایه و نزاکت‌های ظاهری سرد مرا یخ‌زده تا سکوت [مخض] کشاندند.

تیمون

ای خدایان، جزایشان بخشید! تمنا دارم، ای مرد، گشاده‌روی باش! این پیران ناسپاسی را در مرده‌ریگی خود دارند. خونشان لخته بسته، سرد گشته، و به کندی جریان دارد، از نبود گرمای مهربان است، کاین‌گونه نامهربانند. و طبعشان چندان‌که بازگراید به سوی خاک، سفر را سنگین و تیره‌تر بسیج می‌گردند. نزد و نتیدیوس برو، تمنا دارم غمگین مباش. تو وفادار و راستکاری - صادقانه می‌گویم - هیچ شکوه‌ای بر تو نیست. و نتیدیوس اخیراً پدرش را به خاک سپرده، و با مرگ او، پای در جایگاهی عظیم نهاده. آن‌گاه که مسکین بود و زندانی، و مطرود دوستان، من به پنج‌هزار سکه سیم او را رها کردم از بند، سلام مرا به او برسان، و با او بگوی که یک نیاز جدی، به

دوستِ او روی آورده است، و او ناگزیر است
[گرفتن] آن سکه‌ها را یادآوری کند. همین‌که آن‌ها
را گرفت، به کسانی بده که مطالباتشان فوری
است. هرگز مگو و میندیش که بخت‌یاری تیمون
در میانِ یارانش رو در زوال نهاده است.

[بیرون می‌رود.]

کاشکی می‌شد این چنین بیندیشم. کان‌گونه فکر،
فلاویوس
خصم سخاوت است. چون‌که او خود گوهری
والاست، دیگران را نیز برسانِ خود انگازد.

[بیرون می‌رود.]

پردهٔ سوم

مجلس یکم

[آتن. سرای لوکولوس]

[فلامینیوس وارد می‌شود و از جانب اربابش به قصد گفتگو با

لوکولوس منتظر می‌ماند. خدمتکاری وارد می‌شود.

به سوی او می‌رود.]

خدمتکار با سرورم در باب شما صحبت کردم. اینک نزد

شما خواهد آمد.

فلامینیوس سپاسگزارم، آقا.

[لوکولوس وارد می‌شود.]

خدمتکار اینک، سرور من!

لوکولوس [با خود] یکی از مردان لُرد تیمون؟ بی‌گمان هدیه‌ای

دارد. چه درست همان شد که می‌بایدا دوش

خواب لگن و مشربۀ سیمین دیدم. - فلامینیوس،

فلامینیوس درستکارا! با احترام بسیار، خوش

آمدید، آقا. [به خدمتکار] قدری شراب برای من

بریز. [خدمتکار بیرون می‌رود.] و بگوی حالشان چون است، آن نجیب‌زاده پُر افتخار، تمام عیار، و آزادمنش آتنی، سرور و اربابِ بسیار نیک و سخاوتمند تو؟

سلامتیشان حاصل است، آقا.

فلامینیوس

از خبر سلامتِ ایشان بسیار شادمانم، آقا. و تو، فلامینیوس جانان، آن‌جا زیرِ شملت چه داری؟

لوکولوس

راستش، هیچ مگر صندوقچه‌ای تهی، قربان، که به نمایندگی از جانبِ سرورِ خود آمده‌ام تا از آن جناب تقاضا کنم، آن را پُر فرمایند؛ که وضعیتی سنگین و ناگهان ایشان را نیازمند پنج‌هزار سکهٔ سیم کرده است، و مرا به حضرتتان گسیل کرده‌اند تا او را دریابید، و در یاری‌رسانیِ آنی شما هیچ تردیدی نیست.

فلامینیوس

های، های، های، های! «هیچ تردیدی نیست»، او چنین گفت؟ افسوس، ای سرورِ نیک! نجیب‌زاده‌ای والا که جلودارِ میهمان‌نوازی‌های مُسرفانهٔ خود نیست! بسا بارها و اغلب که من با او غذا خورده‌ام، این مورد را به او گفته‌ام، و باز به ضیافتِ شامِ او آمده‌ام تا او را ترغیب کنم، کم‌تر اسراف کند. او هنوز آن را نپذیرفته، و هشدارِ مرا در آمدنم به هیچ گرفته است. هر کسی لغزشی دارد و میهمان‌نوازیِ لغزشِ اوست. من این را به او گفته‌ام، اما نتوانسته‌ام جلودارِ او باشم.

لوکولوس

[خدمتکار با شراب وارد می‌شود.]

خدمتکار با احترام، سرورم، اینک شراب.
لوکولوس فلامینیوس، من همیشه به خرد تو ایمان داشته‌ام؛
به سلامتی تو!

[می‌نوشد.]

فلامینیوس عالیجناب، سخن شما ناشی از لطف شماست!
لوکولوس من همیشه تو را مہیای رفتاری دوستانه، و با
روحیه‌ای مشتاق و با اراده دیده‌ام — در باب تو حق
را می‌گویم — و کسی هستی که خوب می‌داند چه
چیزی مربوط به منطق است، و اگر زمان بر او مناسب
باشد، به خوبی از آن بهره می‌گیرد. این صفات
نیکوی تو است. — برو بیرون مردک!

[خدمتکار بیرون می‌رود.]

نزدیک‌تر بیا، فلامینیوس راستکار. سرور تو
نجیب‌زاده‌ای سخاوتمند است، اما تو نیز
خردمندی و به خوبی می‌دانی، با این که نزد من
آمده‌ای، لیکن اکنون زمان مناسبی برای وام دادن
پول نیست؛ خاصه آن که بدون هیچ تضمینی [تنها]
پای رفاقتی محض در میان باشد. بیا، این سه سکه
از آن تو [پول را به او می‌دهد]، پسر نیکم، چشم بر من
فرو بند، و بگو مرا ندیده‌ای. بدرود.

فلامینیوس آیا ممکن است دنیا این همه دیگرگون باشد، و ما
زنده باشیم [این گونه] به زندگانی او؟ گم شوید ای
فرومایه‌های گجسته، به سوی همو که پرستش
می‌کند شما را.

[پول‌ها را به سینۀ لوکولوس پرتاب می‌کند.]

لوکولوس ها! اینک می‌بینم که تو ابلهی بیش نیستی، درخور
اریابت!

[بیرون می‌رود.]

فلامینیوس بادا که این سکه‌ها افزون شود بر شمار آنچه که
امید، تاول به جانت زند! بادا که سکه‌های [سربین]
مذاب، لعنت نصیب تو گردانند! تو ناخوشی
دوستی، نه دوست! آیا دوستی را دلی چنان
ضعیف و سُست‌مایه است که در دو شب این
چنین به کاستی گراید؟ ای خدایان! من مُصِیْبِ
اریابِ خود را احساس می‌کنم. این برده، فَرِّ خود
را از خوراکِ سرورِ من به کف آورده است؛ پس از
چه روی باید پرورده گردد و به گوشت نشیند،
آن‌گاه که او خود به زهر گراید؟ آه، بادا که فقط
ناخوشی‌ها نصیب او بادا! و آن‌دم که ساعتِ مرگش
فرا رسد، بو که هیچ پاره از جانش که پروریده
اریابِ من است، یارایِ راندنِ مرض نداشته، بَل
احتضارِ مرگش را به درازا کشاند!

[بیرون می‌رود.]

مجلس دوم

[لوسیوس، با سه غریبه وارد می‌شوند.]

لوسیوس کی؟ گُرد تیمون؟ او دوستِ بسیارِ خوبِ من، و
نجیب‌زاده‌ای محترم است.
غریبه یکم ما نیز کم‌تر از این در بابِ او نمی‌دانیم، هر چند
نسبت به او غریبه‌ایم. اما باید به شما چیزی را
بگویم، سرورم، و این را از شایعاتِ عمومی
شنیده‌ام: اکنون روزگارِ بخت‌یاریِ گُرد تیمون
سپری شده و به آخر رسیده، و مقامِ او فرو ریخته
است.

لوسیوس وای، نه! باور مکن. او نمی‌تواند نیازمندِ پول باشد.
غریبه دوم اما شما این را باور بدارید سرورم، که همین اخیر،
یکی از مردانِ او نزدِ گُرد لوکولوس رفته است تا
پنج‌هزار سکهٔ سیم به وام گیرد. او بسیار اصرار
ورزیده و نمایان شده که این نیاز چه مایه از سرِ

درماندگی بوده، اما دستِ رَد بر سینه‌اش خورده است.

چه؟ **لوسیوس**

همین که می‌گویم، قربان، جوابش کرده‌اند. **غریبۀ دوم**

حکایتِ عجیبی است! من اینک در پیشگاه **لوسیوس**

خدایان، شرم‌گینم. آن مردِ والامقام را رد

کرده‌اند؟ این به دور از بزرگواری بوده است. من

به سهم خویش باید اعتراف کنم، که گاه الطافِ

اندکی مانند پول، ظروف، جواهرات، و خُرَدک

چیزهایی ازین دست، از سویی او دریافت کرده‌ام،

که با آن [لوکولوس] قابلِ سنجش نیست، با این

حال اگر او اشتباه نمی‌کرد و خادمش را نزدِ من

می‌فرستاد، من هرگز نیازِ او را به پنج‌هزار سکه

سیم رَد نمی‌کردم.

[سرولیوس وارد می‌شود.]

[با خود] از بختِ خوش می‌بینم، عالیجناب که این **سرولیوس**

همه برایِ افتخارِ دیدارش عرق ریخته‌ام،

این جاست. [به لوسیوس] درود بر سرورِ والامقام!

سرولیوس سرولیوس! از دیدارتان شادمانم، آقا. بدرود.

درودِ مرا به سرورِ شریف و بزرگوارِ خود برسان،

دوستِ بس گرامیِ من.

[بر می‌گردد که بیرون رود.]

سرولیوس تمنا دارم، عالیجناب، سرورم مرا فرستاده است.

لوسیوس ها! چه چیزی فرستاده؟ من بسی مدیونِ آن بزرگوار هستم. هماره چیزی می فرستد. به گمانت من چگونه می توانم، سپاس او بگزارم؟ و اینک او چه چیزی را فرستاده است؟

سرولیوس او هم اینک یگانه شریطه کنونیِ خود را برایتان فرستاده است، سرورم؛ و تقاضا دارند که نیاز او را به پنج هزار سکه سیم برآورده سازید.

لوسیوس می دانم که حضرتشان با من سرِ خندستان دارند! او نمی باید نیازمند پنج هزار و پانصد سکه باشد.

سرولیوس لیکن در این زمان نیازمندیشان [حتا] کم تر از این است، سرورم. و اگر پایِ شرافتِ ایشان در میان نبود، من این چنین به یقین، ابرام نمی کردم.

لوسیوس آیا به جد سخن می گویی، سرولیوس؟

سرولیوس به روانم سوگند که عینِ حقیقت است، آقا.

لوسیوس چه جانورِ شیریری بوده ام من که خود را برای

این چنین لحظه شایانی مهیا نساختم، تا بتوانم

سرفرازیِ خود را نشان دهم! چه شوربختی به من

روی آورد که روزِ پیشین خُرَدک خریدی کردم، و

اینک افتخاری عظیم را از کف دادم! سرولیوس،

این جا در پیشگاهِ خدایان سوگند، که توانا به انجام

این کار نیستم، — من به این می گویم، اوجِ

دَدَمَنشی — من خود می خواستم به لُرد تیمون وام

دهم، و این مردانِ شریف می توانند گواهی دهند،

اما در برابرِ ثروتِ آتن [نیز]، در حالِ چنین

نمی توانم کرد. درودِ فروتنانه من را به آستانِ ایشان

برسان، و من امیدوارم به رغم کوتاهی من، لطف خود را از من دریغ ندارند، سبب آنکه من یارای مهر ندارم. و با او از جانب من بگوی: من این شریطه را یکی از بزرگترین مصائب خود محسوب می‌دارم، و بگوی که من، نمی‌توانم آن نجیب‌زاده و الاتبار را شادمان سازم. سرویلیوس نیک، آیا این ارادت را به من داری که از این راه دور، پیام مرا به ایشان برسانی؟

سرویلیوس

آری، چنین خواهم کرد، آقا.

لوسیوس

یاد من باشد، بار دیگر که بازگشتی برای تو کاری کنم، سرویلیوس.

[سرویلیوس بیرون می‌رود.]

حقیقت دارد، چنانکه تو گفتی، تیمون به راستی ساقط شده است، و کسی که یکبار دست رد بر سینه‌اش خورَد، دیگر به دشواری قَدْ عَلم خواهد کرد.

[بیرون می‌رود.]

غریبه یکم

تو شاهدی، هاستیلیوس؟

غریبه دوم

آری، چه جور هم!

غریبه یکم

باری، قاموس جهان همین است، و بازیگری هر چاپلوس نیز چنین است. چه کسی می‌تواند دوست خویش بنامد، آن را که با او دست در یک کاسه فرو برده است؟^۱ تا آنجا که من می‌دانم

۱. قیاس شود با انجیل متی باب ۲۶ آیه ۲۳: او در جواب گفت آنکه با من دست در قاب فرو بَرَد همان‌کس مرا تسلیم نماید. - م.

تیمون در حکم پدر این عالیجناب بوده است، و آبروی او را با کیسه خود حفظ کرده، پشتیبان مقام او بوده، و نه فقط این، بل از پول تیمون دسترنج آدم‌های او پرداخت شده است. او چیزی ننوشیده است، مگر آن‌که نقره [جام] تیمون، بر لبانش ننشسته باشد. و با این‌حال، - آه، نفرت‌انگیزی انسان را بنگر آن‌گاه که در هیئت [چنین] ناسپاس نمایان می‌شود! - او از ثروت خویش چیزی را از [تیمون] دریغ داشته، که مردمان نیکوکار به مسکینان می‌بخشند.

غریبه سوم

آیین از دست او به فریاد می‌آید!

غریبه یکم

من به نوبت خویش، در زندگانی هرگز گوشه نان تیمون را نشکسته‌ام، و از سخای او چیزی دامنگیر من نگشته است، - تا مهر و نشان دوستی او بر من نهند. لیک شکوه من به خاطر ذات بزرگوار، فضیلت چشمگیر، و کردار شرافتمندانه اوست، که اگر او نیاز خود را به من روی می‌آورد، من ثروت خود را به او هبه می‌کردم، و نیم افزون‌تر را یکسویه به او می‌دادم، - پس که شیفته دل اویم. لیک می‌بینم که آدمیان، دریغا، باید بیاموزند تا از غمخواری دوری جویند، زیرا سیاست [درجایی] فراتر از وجدان نشسته است!

[بیرون می‌روند.]

مجلس سوم

[آتن. سرای سمپرونیوس]
[خدمتکار سوم تیمون، همراه سمپرونیوس.
دوست دیگر تیمون وارد می‌شوند.]

سمپرونیوس چه دلیلی دارد که مرا درگیر این ماجرا کند؟ هوم! آن هم پیش از دیگران؟ او می‌بایست بُرد لوسیوس یا لوکولوس را آزمون می‌کرد؛ و اکنون و نتیدیوس نیز توانگر است، همو که [تیمون] از زندانش آزاد کرد. اینان همه مقام خود را مدیون او هستند.

خدمتکار سرورم، آنان همه آزمون شده‌اند و عیار فلزشان بر سنگ مَحک معیوب در آمده است، زیرا همگان او را رَد کرده‌اند.

سمپرونیوس چطور؟ او را رَد کرده‌اند، و او از پی من فرستاده؟ سه نفر؟ هوم! این نشان بی‌مهری یا ضعفِ داورِ

اوست. آیا من باید آخرین پناه او باشم؟ دوستانِ او، که کامیابِ [ثروت] اویند، به سانِ طبیبان، درمانِ ناپذیرش می‌دانند، آیا من باید شفای او را بر عهده گیرم؟ او مرا بدنام کرده است.

از او خشمگینم، زیرا جایگاهِ مرا به جا نیاورده است! دلیلی بر این نمی‌بینم، با این نیازی که او دارد، لازم باشد نخست به من روی آورد. آنچه در حقیقت، من نخستین کسی بودم، که از او هدیه‌ای دریافت کردم. و حال که با کُندی نظری به گذشته افکنده، گمان می‌کند که من آن را باید بازپس دهم؟ نه! زیرا این برای دیگران دست‌مایه خندستانی خواهد شد، و در میانِ جمعِ بزرگ‌زادگان، مرا چونان ابلهی نگاه خواهند کرد. مرا پسندیده‌تر بود که حتا برای سه برابر این مبلغ، نخست از پیِ من می‌فرستاد، تا مگر رعایتِ آرامشِ اندیشه من شود؛ [آن‌گاه] من اشتیاقِ آن داشتم که به نیکی خواسته‌اش را اجابت کنم. لیک اکنون بازگرد، و بر خواسته سُست‌مایه آنان این پاسخ مرا بیفزای: هر آن‌که شوکتِ مرا به هیچ انگازد، نشانی از سکه‌های من نخواهد یافت!

[بیرون می‌رود.]

خدمتکار. عالی بود! شوکتِ تو عینِ شیادی است! ابلیس نمی‌دانست چه می‌کند، آن‌گاه که به انسان نیرنگِ بازی آموخت. با این کار او خود را به تباهی کشید،

و من جز این فکر نمی‌کنم که آخر، شرارتِ انسان
 او را روسفید خواهد کرد. این نجیب‌زاده چه نیک
 می‌کوشد پلشتی خود را پاکدامنی جلوه دهد!
 تبّه‌کاری را گرتّه از پرهیزگاری می‌گیرد! به کسانی
 می‌مآند که از حرارتِ هوس، تمامیِ قلمروی را به
 آتش می‌کشند. مهرِ حسابگرانه او نیز، ناشی از
 چنین سرشتی است. این برترین امیدِ سرورِ من
 بود. اکنون همه چیز بر باد رفته، و فقط خدایان
 مانده‌اند. اکنون یارانِ او مرده‌اند، درهایی که در
 پیِ سالیانِ درازِ سخاوت، هرگز با قفل‌هایِ خود
 آشنا نبودند، اینک باید به رویِ اربابِ خویش قفلِ
 امان بزنند. و این تمامیِ چیزی است که رسم و راهِ
 یکیِ آزاده ایجاب می‌کند: آن‌که یارایِ نگهداریِ
 ثروتِ خود ندارد، باید که در سرائی در به رویِ
 خویش فرو بندد!

[بیرون می‌رود.]

مجلس چهارم

[آتن. سرای تیمون]

[دو تن خدمتکارِ وازو وارد می‌شوند. به تیتوس و دیگران، همگی از خدمتکارانِ طلبکارانِ تیمون برمی‌خورند که منتظرِ خروجِ تیمون‌اند. سپس خدمتکارِ لوسیوس و هورتنسیوس وارد می‌شوند.]

خدمتکارِ یکمِ وازو بامداد خوش، تیتوس و هورتنسیوس. مشتاقِ دیدار.

تیتوس همچنین، وازوِ مهربان.

هورتنسیوس لوسیوس! این‌جا از چه رویِ گردِ هم آمده‌ایم؟

خدمتکارِ لوسیوس آهان! به گمانم همه ما را یک کار و بار به این‌جا

کشانده است، من یکی به خاطرِ پولِ آمده‌ام.

تیتوس کارِ بقیه و ما نیز چنین است.

[فیلوتوس وارد می‌شود.]

خدمتکارِ لوسیوس و، این هم جنابِ فیلوتوس.

همگی، روز خوش!	فیلاتوس
خوش آمدی، برادرِ نیک! به نظرت ساعت چیست؟	خدمتکارِ لوسیوس
به تقریب، نه.	فیلاتوس
چه دیر؟	خدمتکارِ لوسیوس
سرورم را هنوز ندیده‌اید؟	فیلاتوس
نه هنوز.	خدمتکارِ لوسیوس
در این مورد شگفت‌زده‌ام. او عادت داشت ساعتِ هفت بر دَمَد!	فیلاتوس
آری، اما روزها بر او کوتاه‌تر می‌رویند! شما مسیرِ یک اسرافکار را چون خورشید متصور شوید، اما نه این‌که مثلِ آفتاب برگشتی داشته باشد. من از آن ترسانم که این سنگین‌ترین زمستانِ کیسه‌لُرد تیمون باشد: طوری که هرچه عمیق‌تر در آن فرو روی، چیزی کم‌تر بیابی.	خدمتکارِ لوسیوس
من هم چون تو از همین می‌ترسم.	فیلاتوس
من به شما نشان خواهم داد که یک واقعهٔ عجیب را چه جور باید تعبیر کرد. آیا اربابت اکنون از پی پول فرستاده است؟	تیتوس
کاملاً درست است، چنین کرده.	هورتنسیوس
و او اینک گوهرهایی را در بر کرده، هدیهٔ تیمون، که من به طلبِ پولِ آن‌ها این‌جا به انتظار ایستاده‌ام.	تیتوس
و این خلافِ میلِ من است.	هورتنسیوس

خدمتکارِ لوسیوس توجه کن که این چقدر عجیب است، تیمون بسیار بیش از دینی که دارد؛ بابتِ این‌ها هدیه کرده است، و اکنون اربابِ تو گوهرهای گران را در بر کرده، و از پی پولِ آن‌ها فرستاده است!

خدایان گواهند که من ازین کار فرسوده شده‌ام. من می‌دانم که اربابم ثروتِ تیمون را به باد داده است، و اکنون به ناسپاسی کاری می‌کند، نکوهیده‌تر از دزدی.

آری، طلبِ من سه هزار سکه است، آنِ تو چیست؟

پنج هزار سکه.

بس سنگین است، و ازین مبلغ مشخص می‌شود، اربابِ تو بیش از اربابِ من موردِ اطمینان بوده، ورنه، یقیناً با هم برابر می‌شدند.

[فلامینیوس وارد می‌شود.]

یکی از مردانِ لُرد تیمون.

فلامینیوس؟ آقا، فقط یک کلام، آیا سرورم می‌خواهند به این‌جا بیایند؟

خیر، به واقع آماده نیستند.

ما به حضورشان شرفیاب شده‌ایم، لطفاً بر این تأکید کنید.

نیازی نمی‌بینم این را به او بگویم. ایشان می‌دانند که شما بسیار کوشایید!

[ایرون می‌رود.]

[فلایویوس پیشکار که خود را در شنی فرو پوشیده، وارد می‌شود.]

خدمتکارِ لوسیوس هانا! آیا او پیشکارش نیست که خود را چنان فرو
پوشانده؟ او نهفته در حالِ گریز است. صدایش
کنید! صدایش کنید!

تیتوس می شنوید، آقا؟

خدمتکارِ دومِ وازو جایتان خالی نباشد، آقا!

فلاویوس با من چه کار داری، رفیق؟

تیتوس ما این جا در انتظارِ مبلغی پولِ ویژه‌ایم، آقا.

فلاویوس آری، اگر پول به‌ویژگی انتظارِ شما بود، یقیناً

کفایت می‌کرد. پس از چه روی شما سیاهه

حساب‌ها و اسنادتان را آن زمان عرضه نکردید که

اریابانِ خائنتان خوره خوراک‌های اربابِ من

بودند؟ همان هنگام که می‌توانستند تبسم کنند و

بر روی دیونِ او دُم تکان دهند، و فوایدش را در

خندِ بِلایِ سیری ناپذیرِ خود فرو برند! شما در

شورانندنِ من بس بر خطاییید. بگذارید به آرامی

بگذرم، باور کنید من و اربابم به آخرِ کار

رسیده‌ایم. من چیزی بیش برای حساب و کتاب

ندارم، و او چیزی برای هزینه.

خدمتکارِ لوسیوس آری، اما این پاسخ به کارِ ما نمی‌خورد.

فلاویوس به کارتان نمی‌خورد، زیرا به قدرِ شما فرومایه

نیست، که خدمتِ نابه‌کاران کند!

[بیرون می‌رود.]

خدمتکارِ یکمِ وازو چطور؟ چیست که خزانه‌دارِ اخراجی‌اش، چنین

زیر لب می‌ستایدش؟

خدمتکار دوم وازو چرایش مهم نیست. او مسکین است، و این خود برای انتقام کافی ست. چه کسی می تواند بی پروا تر از او سخن بگوید، که سرایی ندارد تا سر به بالین گذارد؟ طبیعی است که در برابر کوشک های عظیم یاره بیافد.

[سرویلیوس وارد می شود.]

آه، اینک سرویلیوس! حال او باید پاسخی داشته باشد.

اگر ممکن است، آقایان، تمنا می کنم ساعتی دیگر باز آید، و مرا ازین مقصودی است. زیرا، باورم ندارید که سرور من، به شکلی شگفت انگیز غرقه خشم است. خوي آرامش ترک او گفته است، سلامتش بسیار از کف رفته، و در خوابگاهش، در به روی خود بسته است.

خدمتکار لوسیوس بسیار کسان که در خوابگاه خویش می بندند، بیمار نیستند؛ و اگر بیماری او این همه پیش رفته است، به گمانم باید دیونش را هرچه زودتر بپردازد، و راهش را به سوي خدایان هموار سازد.

سرویلیوس پناه بر خدایان نیک!

این برای ما پاسخ نشد، آقا!

[خطاب به درون] سرویلیوس، کمک! سرورم، سرورم!

[تیمون خشمگین وارد می شود. فلامینیوس از پی او.]

تیمون چه؟ درهای خانه بر عبور من می‌بندند؟ من که
هماره آزاد بوده‌ام، اینک خانه‌ام باید خصم سوگند
خورده و زندان من باشد، جایی که ضیافتگاه من
بوده، اینک باید چنان باشد که مرا چون ابناء بشر،
آهنین دل باز نماید؟

خدمتکار لوسیوس سندات را بده، تیتوس.

سرورم، این سیاه حساب من.

این مالی من.

و آن من، سرورم.

و آن ما، سرورم. خدمتکاران یکم و دوم
وازو

تمامی اسناد ما.

با آن‌ها بر خاکم فرو افکنید! شقه‌ام کنید، تا به
میان!

افسوس، سرورم - خدمتکار لوسیوس

دلم را تکه تکه کنید! تیمون

طلب من پنجاه هزار است. تیتوس

خونم را بخش بخش کنید! تیمون

پنج هزار سکه، سرورم. خدمتکار لوسیوس

پنج هزار قطره خون، بهای آن! - آن شما چقدر تیمون

است؟ و آن شما؟

سرورم! - خدمتکار یکم وازو

سرورم! - خدمتکار دوم وازو

تکه تکه‌ام کنید! برگیریدم، مکافات خدایان تیمون

نصیب‌تان باد!

هورتنسیوس پناه بر خدایان! می بینم که اربابان ما باید از خیرِ
پولشان بگذرند، این وام ها برگشت ناپذیر است،
زیرا دیوانه ای بدهکار آن ها است!
[بیرون می روند.]

تیمون [تیمون و فلاویوس وارد می شوند.]
نَفسم را بریدند، این بردگان! طلبکار؟ شیاطینند!
فلاویوس سرورِ عزیزم! -

تیمون چنین شود، چه خواهد شد؟
فلاویوس سرورم! -

تیمون من چنین می خواهم. - پیشکارم!
فلاویوس این جایم، سرورم!

تیمون چه خوب! برو، و تمامی دوستانم را دیگرار
دعوت کن؛ لوسیوس، لوکولوس، و سمپرونیوس،
جملگی. بارِ دیگر ضیافتِ فرومایگان را به پا
خواهم کرد!

فلاویوس آه، سرورم! شما فقط از سرِ آشفتگیِ جان سخن
می گوئید. چندان چیزی به جا نمانده تا حتا میزی
ساده مهیا کنیم.

تیمون تو نگرانِ آن مباش. برو! من تو را تأمین خواهم
کرد. همگان را دعوت کن. دیگرارِ خیل نابکاران
را به درون بخوان. من و طباحم تدارکِ کار را
خواهیم دید.

[بیرون می روند.]

مجلس پنجم

[مجلس سنا، آتن.]

[سه سناتور از یک در وارد می‌شوند. آلکیبیادس با ملازمان

به دیدار آن‌ها آمده است.]

سناتور یکم [به سناتور دوم] سرورم، شما رأی مرا می‌دانید، جرم سنگین است. این ایجاب می‌کند که او باید بمیرد. هیچ چیز به قدر بخشایش گناه را جسارت نمی‌بخشد.

سناتور دوم کاملاً درست است، قانون باید عقوبتش کند.
الکیبیادس [پیش می‌آید.] افتخار، سلامت و گذشت، سزای سنا باد!

سناتور یکم هان، فرمانده؟
الکیبیادس من خاکسارانه دادخواه فضائل شما هستم، چرا که بخشایش فضیلت قانون است، و هیچ کس مگر جباران، آن را ستمگرانه به کار نمی‌گیرد.

خوشایند روزگار و بخت چنین بوده که به سنگینی
بر سر یکی از دوستانِ من آوار شوند، و او در اوجِ
خشم به خطا پای به درونِ قانون نهد، که در زرفایِ
آن برای کسانی که بی‌زنهار در او غوطه‌ور شوند،
بسی از سر می‌گذرد. او مردی است — جدا از
سرنوشتِ خویش — آراسته به نیکی‌ها. او نه فقط
جُرمِ خود را بُزدلانه به غبارِ تیره نپوشاند،
— افتخاری که خود می‌تواند فدیۀِ تقصیرِ او باشد —
بَلْ به خشمی بزرگوارانه و جانی آزاد، آن‌گاه که
اعتبارش در رویارویی با نیستی بود، در برابرِ
دشمنِ خود ایستاد و با چنان متانت و شورِ
ناباورانه عنان بر خشمِ خویش زد و، بگذاشت
بگذرد، که گفتی در یک ستیزه خود را به اثبات
رسانده است.

سناتور یکم

تو بارِ یک دوگانگی را به سختی بر دوش می‌کشی
و می‌کوشی تا کرداری کربه را صورتی زیبا بخشی.
کلماتِ بارِ دردی می‌کشند، و گویی به رنج بر آنند
تا قتلِ ناخواسته را قواره‌ای بخشند و ستیزه را بر
تارکِ حماسه نشانند؛ — و این به واقع نیز
حماسه‌ای است نامشروع، که پای در جهان نهاد،
آن‌گاه که فرقه‌ها و دسته‌ها متولد شدند. کسی به
راستی دلیر است که هشیارانه بدترین سخنانِ بشر
را تاب آورَد، و خطاهایِ خود را از خود برون کند، —

به جای آن که آن‌ها را بی‌پروا چون جامه‌ای به بر
کشد، و هرگز گزندهایش را به سطح دل نکشاند،
تا او را نیز در خطر اندازد. آر شیرانه‌اند خطاها تا
وادارمان کنند به گشتن، چه ابلهانه است به خطر
راندن حیات، در ازای شرارت!

الکibiادس سرورم!

تو نمی‌توانی گناهی آشکاره را به بی‌گناهی بدل
کنی. کین‌توزی حماسه نیست، لیک تحمل چرا.

الکibiادس

سرورانِ من، با نهایتِ فروتنی، مرا عفو کنید اگر
چون فرماندهی سخن می‌گویم. به راستی چرا
مردمانِ ساده‌دل در برابرِ جنگ سینه سپر می‌کنند،
اما تابِ تحملِ تهدید ندارند؟ آیا باید بخوابند و
بگذارند دشمنان بی‌هیچ مقاومتی گلوگاهشان را
ببرند؟ اگر در تحملِ شهادتی بود، پس از چه روی
ما سربازانِ راهی نبرد می‌شویم؟ [لابد] زنان که در
خانه می‌مانند، و بارِ آبستنی می‌برند، دلیرترند.
آستر، ارشدتر از شیر است، و یک جانی در پابندِ
پولاد خردمندتر است از قاضی، - اگر خِرد نهفته
در رنج است! آه، سرورانِ من! هم بدان‌گونه که
شما بزرگانید، دلسوزانی نیک نیز باشید. چه کسی
نمی‌تواند نکوهش کند شتابناکی را، در کمالی
خونسردی؟ کشتن، من نیز بر آنم، که گناهی کبیره
است، اما در دفاع، اگر به اغماض بنگری،

سزاوارترین است. به خشم آمدن نشانِ تباهی ست،
لیکن کدام انسان است که هرگز به خشم نیاید؟
جرم را هم با همین اندازه برسنجید!

سناتور دوم بیهوده سخن می‌گویی.

الکییادس بیهوده؟ خدمتگزاری او از اسپارت تا بیزانس
رشوتی کافی است به ازای حیات او!

سناتور یکم کدام خدمت؟

الکییادس چرایش این‌که، سرورانِ من، او خدماتی فراوان
انجام داده، و در جنگ بسیاری از دشمنانِ شما را
به هلاکت رسانده است. او در آخرین نبرد چنان
سرشار از شهامت بود که زخم‌های بی‌شمار وارد
کرد!

سناتور دوم او زخمِ بی‌شمار به آنان زده، [زان‌روی] که
هرزه‌درایی دیرینه است. همین یک گناه او را بس
که اغلب غرقه در مستی است، و شهامت اسیر او.
اگر خصمی نیابد، همین کافی است تا با خود در
ستیز آید. و در آن خروش حیوانی دیده‌اند که
بی‌حرمتی می‌کند، و عریده می‌جوید. به ما خبر
داده‌اند که روزگارش پُلَشت و باده‌گساری‌اش
خطرناک است.

سناتور یکم او باید بمیرد.

الکییادس ای سرنوشتِ دُشخوارا او بایستی در جنگ مرده
باشد. سرورانِ من، اگر نه به خاطرِ هیچ‌یک از

صفاتِ نیکی که در او هست، — آرجه [فتوحات] بازویِ راستش می‌تواند بقایِ عمرِ او بخرد، بی‌که مدیونِ هیچ‌کس باشد — لیکن، افزون بر آن، تا مگر در شما اثر بخشد، شایستگی‌هایِ مرا برگیرید، و هردو را از آنِ او سازید. زیرا که من عشقیِ عالیجنابان را درین سِن به امنیتِ خوب می‌دانم. من پیروزی‌ها و افتخاراتِ خویش را، نزدِ شما به گرو می‌گذارم، تا ضمانِ بازگشتِ او به کردارِ نیک باشد. اگر او درین جُرمِ زندگی‌اش را مدیونِ قانون است، پس بگذارید، جنگ در خونریزیِ دلیرانه، جانِ او بستاند. چرا که قانونِ سخت‌گیر است، و جنگ نیز کم‌تر از آن نیست.

سنا تورِ یکم ما پیروِ قانونیم. او می‌باید بمیرد. بیش ازین پافشاری مکن، که فراتر از خوشنودیِ ماست. دوست یا برادر، او خونِ خود را وامدار شده، تاوانِ خونِ دیگری که ریخته است.

الکییادس باید آیا چنین باشد؟ نمی‌باید چنین باشد! سرورانم، از شما به لابه می‌خواهم، مرا درک کنید.

سنا تورِ دوم منظور؟

الکییادس گذشته‌ام را به یاد آورید.

سنا تورِ دوم چه؟

الکییادس نمی‌توانم گمان کنم مگر به دلیلِ سِن، مرا فراموش کرده باشید. جُز این نمی‌تواند بود، وقتی که من

باید این همه خاکسارانه حُجت کنم، و چنین به
سادگی انکار من شود. زخم‌هایم از دست شما به
درد آمده است!

سناتور یکم

آیا جسارتِ خشم ما داری؟ این حُکمی کوتاه، اما
گسترده در تأثیر: ما تو را برای ابد تبعید می‌کنیم.
مرا تبعید می‌کنید؟ کودنی خود را تبعید کنید.
ریاخواری خود را تبعید کنید. این چیزی است که
چهره سنا را کریه می‌کند!

الکییادس

اگر پس از دو روز برده‌میدنِ خورشید، آتن روی تو
را ببیند، در انتظارِ داوریِ سنگین‌ترِ ما باش. و تا
بیش ازین خشم ما نجوشیده است، [آن محکوم]
باید بی‌درنگ اعدام شود.

سناتور یکم

[سناتورها بیرون می‌روند.]

الکییادس

بو که خدایان چنان کهنسال‌تان کنند که زندگانی را
فقط به استخوان بنشینید، و هیچکس به شما
نگاهی تیفکند! - من از دیوانه بدترم! دشمنانِ آنان
را به عقب می‌راندم، آن‌گاه که آن‌ها پولِ خود
می‌شمرده‌اند، و سکه‌هاشان را با بهره‌هایی
سنگین به وام می‌داده‌اند؛ و من خود تنها ثروتمند
بودهام در زخم‌های سهم! آیا آن همه برای همین
بود؟ آیا این مرهمِ شفابخشی است که سنا
ریاخوار بر زخم‌های فرماندهانِ خویش می‌ریزد؟
تبعید! نامبارک نیست. من از تبعید شدن نفرت

ندارم. بَلْ خشم و کینه‌ام را انگیزه‌ای است گرانبار،
تا بر آتن بتازم. سپاهیانِ ناخوشنودِ خود را
برانگیخته خواهم ساخت، تا بر دلِ آنان کمین
زنند. فخرِ هر سرزمینِ در بند است، که تحمل
نکرده سربازان، هر خطایِ درشت و کوچک را،
چون شکیبی که در خدایان است.

[بیرون می‌رود.]

مجلس ششم

[سرای تیمون، آتن.]

[موسیقی. دوستانِ گونه‌گونِ تیمون، لُردها و

سناتورها از درهایی چندگانه وارد می‌شوند.]

لُردِ یکم روزِ شما خوش، آقا.

لُردِ دوم من نیز برایِ شما چنین آرزو دارم. به گمانم این

سرورِ بزرگوار درین روزهایِ گذشته آهنگِ آزمونِ

ما را داشت.

لُردِ یکم وقتی به هم رسیدیم، من هم داشتم در همین

افکار غوطه می‌خوردم. امیدوارم ارادتِ او در بابِ

دوستانِ گونه‌گونش از پیِ این آزمون کاهش نیافته

باشد.

لُردِ دوم با برپاییِ این ضیافتِ تازه، نباید چنین باشد.

لُردِ یکم به گمانِ من هم چنین است. او برایِ من

دعوت‌نامه‌ای جدی فرستاد، و هرچند که بسیاری

تعهداتِ دَر دَم مرا وسوسه می‌کرد تا نپذیرم، اما
فراتر از این‌ها او بَر من شعبده‌ای در کار کرد، که
ناگزیر می‌بایست پدیدار می‌شدم!

لُردِ دوم من هم چون شما گرفتاری‌های مهمی داشتم، اما
احیاناً او عذر مرا پذیرا نبود، و متأسفم، وقتی برای
وام نَزَد من فرستاد، مقدورِ من نبود.

لُردِ یکم من نیز از همان رنج بیمارم، وقتی بر این اوضاع
می‌اندیشم.

لُردِ دوم ایسن جا همه چسبنند. از شما چقدر وام
می‌خواست؟

لُردِ یکم هزار سکه زرا!

لُردِ دوم هزار سکه!

لُردِ یکم از شما چه؟

لُردِ دوم از پیِ من فرستاد، آقا -

[تیمون و ملازمان وارد می‌شوند.]

اینک او آمد.

تیمون از تَه دل خوشامد می‌گویم، به شما هر دو

عالیجناب! و حالِ شما چطور است؟

لُردِ یکم هرگز بهتر از این نبوده که از سلامتِ عالیجناب
شنیده‌ایم.

لُردِ دوم هرگز پرستویی چنین مشتاق از پیِ تابستان نرفته

است، که ما از پیِ عالیجناب!

تیمون [با خود] و نه چندان مشتاق به بیراهه می‌زنند، از

آستانِ زمستان؛ چسبنند مردمان، این مُرغکانِ

تابستان! - عالیجنابان! شام ما درخور این درنگ طولانی نخواهد بود. گوش‌های خود را دمی به ضیافتِ موسیقی بَرید، اگر که بر آن‌ها خوش است، صدای خشکِ شیپورها. زودا به شام خواهیم پرداخت.

لرد یکم من امیدوارم عالیجناب بر سرِ بی‌مهری نباشند، اگر که من پیکِ ایشان را دستِ خالی بازپس فرستادم.

تیمون آه، خودتان را رنجه مَدارید، آقا!
لرد دوم سرورِ ارجمندم -

تیمون آه، دوستِ خوبم، حالتان چطور است؟
لرد دوم سرورِ ارجمندترینم، من از شرم ناخوشم، زیرا وقتی چند روز پیش، حضرتتان از پیِ من فرستادید، در کمالِ شوربختی، مسکین بودم.
تیمون به آن مَینَدیش، آقا.

لرد دوم اگر دو ساعت پیش‌تر فرستاده بودید -
تیمون مگذارید خاطرِ خوشتان خدشه دار شود -
[به خدمتکاران که ظرف‌های سرپوشیده را به درون می‌آورند.]

بیاید. همه را با هم بیاورید!
لرد دوم تمامی ظرف‌ها سرپوشیده‌اند!
لرد یکم طعامی شاهوار است، به شما ضمان می‌دهم.
لرد سوم تردیدی نیست، اگر که پول و زمانِ یآوری کنند.
لرد یکم حالِ شما چطور است؟ چه خبر؟

آلکییادس تبعید شد. چیزی شنیده‌اید؟	لُرد سوم
آلکییادس تبعید شد؟	لُردهای یکم و دوم
چنین است. یقین داشته باشید.	لُرد سوم
چطور؟ چطور؟	لُرد یکم
تمنا دارم بگو، آخر به چه خاطر؟	لُرد دوم
یارانِ گرانقدرم، ممکن است نزدیک‌تر شوید؟	تیمون
اندکی بعد به شما بیش‌تر خواهم گفت. در حالِ	لُرد سوم
ضیافتِ شاهانه‌ای در پیش است.	
این هنوز همان پیرمرد است.	لُرد دوم
آیا ادامه خواهد یافت؟ ادامه خواهد یافت؟	لُرد سوم
ادامه خواهد یافت؛ اما زمان، و نیز-	لُرد دوم
من هم چنین می‌پندارم.	لُرد سوم
هر یک از مردان سویی نشیمنِ خود، به شتابی که	تیمون
می‌رود، سویی لبانِ لُعبتکِ خویش! خوراکتان	
یکسان خواهد بود، در تمامِ مکان‌ها. مگذارید	
مثلِ ضیافت‌هایِ رسمیِ شهر، بر سرِ [گُزینش]	
نشیمنگاهِ برتر، خوراکِ سرد شود. بنشینید،	
بنشینید. [آن‌ها می‌نشینند] خدایان از ما طلبِ	
شُکرگزاری دارند: ای بخشایشگرانِ بزرگ! جمعِ	
ما را به شُکرانه مُتبارک سازید. به پاسِ	
پیشکش‌هایِ خود بگذارید ستوده شوید، لیکن از	
آنچه می‌بخشید، پاره‌ای نگه دارید، مبادا مقامِ	
ایزدی‌تان را خوار شمارند. به هرکس بدان اندازه	
بخشید که نیازِ اوست، نه آن‌که او به دیگری	

بخشد، زیرا اگر شمایِ خدایان، از بشر چیزی به عاریت خواهید، بشر خدایان را به ترک خواهد کرد. وادارید به خوراکِ بیش‌تر عشق بورزند تا به انسانی که او را می‌بخشد. مگذارید هیچ انجمن با بیست تن، عاری از بیست فردِ شریر در کنارِ خود نباشد. اگر دوازده زن پشتِ میزی نشسته‌اند، بگذارید یک دوجین از آنان همان بوند که آنان! باقیِ الطافتان [چنین باد]، ای خدایان! سناتورهایِ آتن را همراهِ این خلائقِ دون، با هرچه کاستی که در آن‌هاست، به انهدامِ کِشانید. زان‌روی که این دوستانِ حاضرِ من، در نظرگاهِ من همه هیچند، پس جملگی را به هیچِ مُتبارک سازید، و ما به هیچشان خوشامد می‌گوییم. - سرپوش‌ها را بردارید، ای سگان، و لیسه [برخوراک] کشید!

[سرپوش‌ها را برمی‌دارند. فقط حاوی سنگند و آب.]

منظورِ عالیجناب چیست؟

چه می‌دانم!

شاید هرگز ضیافتی برتر ازین به خود نبینید، شما، ای حلقهٔ رفیقانِ در حرف! اینک بُخار و آبِ گرم، سزاوارِ حدِ کمالتان. این آخرین ضیافتِ تیمون است، همو که آراسته و مُزین شد به چاپلوسی‌هایِ شما، [و اکنون] آب می‌باشد بر چهره‌هایتان، تا مگر فرو شوید پُلشتی شرارتان را. [به صورتِ آن‌ها آب پرتاب می‌کند]. منفور و دیر

برخی از لُردها

برخی دیگر

تیمون

زندگی کنید، ای مُتَبَسِّم‌ترین و آرام‌ترین طُفیلیانِ
 نکوهیده! ویران‌گرانِ پَره‌یخته، ای گُرگ‌هایِ
 خوشخو، و خرس‌هایِ فروتن! شما ای ابلهانِ
 خوش‌بخت، یارانِ کساح‌لیس، مگس‌انِ دُوران،
 بردگانِ طُوع، ای دَمِه‌ها و رقاصگانِ ساعت‌ها، هر
 آنچه ناخوشی ابدیِ اِنس و جانور، نثارِ پیکرتان
 بادا! [آن‌ها برمی‌خیزند.] هان، کجا می‌روید؟ بمانید!
 نخست داروهاتان را بگیرید - تو نیز - و تو - بمان!
 من به تو وام خواهم داد، و خود هیچ وامی
 نمی‌خواهم.

[به آن‌ها هجوم می‌برد و بیرونشان می‌راند.]

هان؟ همه راهی شدید؟ ازین پس ضیافتی
 نخواهد بود، تا در آن شریر بر جای میهمان
 ننشیند. آتش به خانه‌هاتان! غرق باد، آتن! زین
 سپس تیمون گُجسته خواهد داشت، هر انسانی و،
 [دیگر] تمام نوعِ بشر را!

[بیرون می‌رود.]

[سناتورها و سایر بزرگان وارد می‌شوند.]

چه شد، سرورانم؟	لُردِ یکم
این خشمِ لُرد تیمون را چگونه می‌بینید؟	لُردِ دوم
من جَبِه‌ام را گم کرده‌ام!	لُردِ چهارم
او دیوانه‌ای است که چیزی به جُنُبش نمی‌آورد،	لُردِ یکم
مگر وسواس. روزی گوهری به من بخشید، و	
اینک او را از کلاهم گند، و به دور افکند. شما	
گوهر مرا ندیدید؟	

لُردِ دوم	شما کلاه مرا ندیدید؟
لُردِ سوم	این جا است.
لُردِ چهارم	جِبّه ام این جا افتاده!
لُردِ یکم	دیگر این جا درنگ نکنیم.
لُردِ دوم	لُرد تیمون دیوانه است.
لُردِ سوم	تا مغزِ استخوان این را احساس می کنم.
لُردِ چهارم	شگفتا که یک روز به ما گوهر عطا می کند، روزِ دیگر سنگ!

[ساتورها و دیگر بزرگان بیرون می روند.]

پرده چهارم

مجلس یکم

[برون از دیوارهای آتن]

[تیمون وارد می‌شود.]

تیمون بگذار فرأیشت، سویی تو بنگرم، ای دیواری که آن
گُرگ‌ها را در بر گرفته‌ای، فرو ریز بر خاک، و دیگر
حصارِ آتن مشوا بو که زنانِ شوی کرده‌ات، به
آلوده‌دامنی گراییده، و فرماثبرداری، به تُرکِ
کودکان گویدا بردگان و ابلهان، سناتورهای
تُرُشروی مُحْتَشَم را از گُرسی‌هاشان به زیر
کِشانده، و تکیه بر مقامِ آنان زنند! باکرگانِ نوگلت،
آنی، به روسپیانِ همگانی بدل شوند! و بر منظرِ
پدران و مادران به هرزه پردازند! ورشکستگان، به
تُندی مشبِ خود فروبندند، جایِ آن‌که دیونِ
خویش پردازند! کاردهاتان برون آیند، تا بپُرنند

گلوگاهِ راستکارانِ شما را! خادمانِ حلقه به
 گوشتان، دزد درآیند! طُرّارانِ دراز دست، شما را
 اربابانِ سهمگین گردند، و به یاریِ قانون به
 یغمايتان بَرند! کنیزک، به بسترِ اربابتان خَرَد! و
 بانویِ خانه سر از روسپی‌خانه‌ها به در آرد! پورِ
 شانزده ساله دَسْتوارِ سرورِ پیرسالِ لنگتان را از
 کَفَش بَرُ باید، و با یکی ضربه مغز او بپراشد! پرهیز
 و ترس، یقین به خدایان، صلح، عدالت، حقیقت،
 حُرْمَتِ خانه، آرامشِ شبانه، مِهَرِ همسایگی،
 تعلیم، رسم و راه، سوداگری، طبقات، آداب و،
 عادات و، قوانین، تباهی بگیرند در کشاکش‌های
 ویرانگر، و نیز در پریشانیِ حیات! مکافاتِ طاعون
 بر آدمیان، و بر قوتِ شما! انبوههٔ تب‌های عَفِن،
 نثارِ آتن باد، که مَهِیایِ ضربت است! تو ای
 سیاتیکِ سرد، سناتورهایِ ما را فلج ساز، تا
 بندبندشان به سُستی گراید، بَر سانِ شیوه‌هاشان!
 شهوت و هرزه‌درایی، در ذهن‌ها و مغزِ استخوانِ
 جوانانمان خَرَد، تا برابرِ جریانِ فضیلت به ستیزه
 برخیزند، و خویش را در ژرفنایِ طغیانِ غرقه
 سازند! بذَرِ جَرَب و دُمَل، بر اندامِ اهلِ آتن نشیند،
 و محصولِ جُمْلَه‌گیشان بَرَس به بار آید! هر نَفَس،
 نَفَسِ [دیگران] بیالاید، تا انجمنِ آنان، به سانِ
 دوستکامیشان یکسره زهرآگین گردد! من هیچ، از
 تو با خویشتن نخواهم برد، مگرِ عربانی، تو ای

شهرِ نفرت خیز! آن را نیز از من بگیر، به ضربِ
 لعنتی چندین و چند برابر! تیمون سر به جنگل
 خواهد نهاد، که بدان جا نامهربان ترین درندگان را،
 بس مهربان تر از آدمیان خواهد یافت. خدایان
 ویران کنند - هان به من گوش فرا دارید، ای تمامی
 شما نیکِ خدایان! - تمام اهلِ آتن را، درون یا برونِ
 باروها، و ضمان شوید که تیمون هر آنچه
 کلاسال تر شود، نفرتش از تبارِ نوعِ بشر نیز
 کلان تر گردد، از فرا تا فرو!
 آمین!

[بیرون می رود.]

مجلس دوم

[آتن، سرای تیمون]

[فلایوس پیشکار با دو سه تن خدمتکار وارد می‌شوند.]

- خدمتکار یکم گوش می‌کنید، حضرت پیشکار، ارباب ما کجاست؟ آیا ما ویران و بیکاره و، در به داریم؟
- فلایوس دریغ، رفیقانم، من به شما چه می‌توانم بگویم؟ باید که از ایزدان راستیگر چاره بجویم، من نیز چون شما مسکینم.
- خدمتکار یکم آیا چنین سرایی فرو پاشیده؟ چنان ارباب والایی سقوط کرده، همه چیز از دست رفته، و رفیقی نیست تا بازوی بخت او بگیرد و همراهیش کند؟
- خدمتکار دوم همان‌گونه که ما به یار فرو افتاده در گور خویش پشت می‌کنیم، آشنایان بخت‌یاری مدفون او نیز، دزدانه راه‌گریز می‌گیرند، پیمان‌های دروغین خود

را با او به ترک می‌گویند، و بسانِ همیانی تهی از دستبرد، اوی مسکین می‌مآند، گدایی در برابرِ هوا، با ناخوشی فقر و، کناره بُجستنِ همگان، که خواروار، به راه می‌رود، تنها.

[خدمتکارانِ دیگری وارد می‌شوند.]

آنک، رفیقانِ بیش‌ترا

همگان ساز و برگِ درهم شکستهٔ خانه‌ای ویران! با این همه هنوز دل‌ها مانِ جامهٔ خدمتکاری تیمون به تن دارند. در چهره‌هایمان چنین می‌بینم. هنوز، خدمتگزارانیم، همانند در اندوه. کشتیِ ما سوراخ شده، و ما، بیچارگان، ایستاده‌ایم بر عرشه‌ای مغروق، گوش سپرده به تهدیدِ موج‌ها. و همگان باید جدا افتیم، در این دریای از هوا.

فلایوس

خدمتکارِ سوم

ای جملهٔ یارانِ نیک، من آخرین داراییِ خود را با شما تقسیم خواهم کرد. به هرکجا که دیدار کنیم، به خاطرِ تیمون، بگذارید که همچنان رفیقِ بمانیم. بگذارید به سانِ نالهٔ ناقوسی از ژرفنای شوربختی اربابِ ما، تیمون، سر تکان دهیم و بگوییم که: «ما شاهدِ روزانِ بهتری بودیم.» [به آنان پول می‌دهد.]

فلایوس

هر یک اندکی بردارید. نه، دستانِ خویش پیش آرید؛ بی‌یک کلام بیش. همچنان که شریکیم در بی‌نیازیِ اندوه، نیز شریکِ بی‌نواهیِ خویشیم.

[یکدیگر را در آغوش می‌کشند، و خدمتکاران به

راه‌هایی جداگانه می‌روند.]

آه، که شوکت، چه مایه ادبارِ اندوه‌بار برای ما به بر
 دارد! چه کسی را آرزوی آن نیست که از ثروت
 رها باشد، وقتی توانگران اشارتش می‌دهند به
 بی‌نواپی و تحقیر؟ چه کسی می‌خواهد بازیچه
 شگوه و زندگی شود، الا به [قیمت] رؤیای
 دوستی، یا جلالِ خود به کف آرد و تمامی آنچه
 شگوه را می‌سازد، مگر فقط به قدرِ رنگ و
 جلایی، به سانِ دوستانِ رنگارنگ؟ سرورِ
 راستیگر مسکین، فروکشیده شد به خاطرِ قلبش،
 ناکار شد به خاطرِ نیکی! شگفتا چه رسم و راو
 غربی است، آن‌گاه که گناهِ کبیره انسان تلاش
 اوست، برای آن‌که هرچه نیک‌تر باشد! چه کسی
 را شهادتِ آن است که دیگر بار به قدرِ نیمی از این
 مهر بورزد؟ به خاطرِ سخاوت که جوهرِ خدایان
 است، انسان هنوز ویران می‌شود. ای سرورِ
 عزیزترینم! تو برکت بخشیدی تا گجسته‌ترین
 گردی، توانگر بودی تا بینوا شوی، بخت‌یاری‌های
 عظیم تو، مصائبِ اصلی تو را بر ساخت. افسوس،
 ای سرورِ مهربان! او به خشم و خروش آمده از
 ناسپاسی این دوستانِ هیولایی، نه چیزی برای
 خود دارد، تا پُشتیبانِ زندگانی‌اش گردد، و نه
 چیزی که بتواند بر او حکم برآورد. من از پی او
 می‌گردم تا که بازش جویم. هماره خادم

تیمون آتنی

۱۲۰

خواسته‌اش خواهم بود، با برترین امیال. و تا مرا
زیرینه‌ای بجاست، و را همچنان پیشکار خواهم
ماند!

[بیرون می‌رود.]

مجلس سوم

[جنگل‌های نزدیک آتن]

[تیمون با یک بیل وارد جنگل می‌شود.]

تیمون ای خورشیدِ خجسته زایا، بزدایِ از زمینِ نَمساری
پَلشت را و به زیرِ ماه، خواهرت، آلوده کن هوا
را! ^۱ برادرانِ توأمان از یکی زهدان را، که زایش و،
زادبوم و، میلادشان چندان زهم سوا نیست، به
سایشِ تقدیرِ چندگانه چنان کن تا کلان‌تر خُردتر کن
را خوار شمارد. سرشتِ انسانی که اساسِ تمامی
انواع دردهاست، تابِ نیکبختی افزون‌تر نیاورد،
مگر به خوارداشتِ [همان] سرشتِ انسانی. ببینم

۱. در اسطوره‌شناسی کلاسیک، دیانا، ایزد بانوی ماه و آپولو، ایزد خورشید، با هم خواهر و برادرند. چنین می‌انگاشتند که خورشید بخارهای بویناک را از زمین می‌روبد، و نیز هرچه در آن نقطه از زمین، درست در زیر ماه، تباهی می‌پذیرد. (ترکیبی از حاشیه‌های دو متن مرجع این برگردان). - م.

که گدا معتبر شده، و [هستی] از بزرگ‌زاده دروغ
 گردیده است! سناتورها خواری را به مُرده‌ریگ
 بَرَنَد، و گدا مفتخر به فَرِّ تبار. این حطام دنیا است که
 پروار می‌کند پهلوی یک برادر را، و نبودش
 لاغرمیان می‌سازد او را. زهره که راست، زهره که
 راست، تا در نهایتِ خلوصِ انسانی، استوار
 بایستد، و بگوید که: «کاسه‌لیس است این مرد؟»
 اگر یکی باشد، پس جملگی چنینند؛ چرا که هر
 پلهٔ تقدیر، هموار گردیده از پله‌های زیرین. کَلَّةُ
 عَالَم، خَم می‌شود برابرِ ابله زَرَمند. کُژ است هر
 چیزی! چیزی تَرّاز نیست در سرشتِ گُجستهٔ ما،
 مگر شرارتِ محض! پس کین بورز به تمامی
 ضیافت‌ها و، انجمن‌ها و، گروه‌ها گروه انسان‌ها.
 اوی شبیه، آری، تیمون خویشتنِ خویش را تحقیر
 می‌کند. فروکوفته و شرحه‌شرحه باد سَلَالَةُ انسان!
 ای زمین تسلیم کن به من ریشه‌هایت را! به او که
 در جستجوی برتری از توست، کام او نوشین ساز،
 به پُرمایه‌ترین شوکرانِ خویش! [در حالِ کندنِ زمین به
 سکه‌هایی از طلا بر می‌خورد.]

هان، چیست این‌جا؟ زرینه، زردفام، رخشنده،
 زرینهٔ گرانبها؟ نه، ای خدایان! من پارسایی
 خیال‌آسوده نیستم: ای ریشه‌ها، شما ملکوت را
 روشنی می‌بخشید! بیش ازین [طلا]، سیاه را
 سپید، پُلُشت را پاک، ناراست را راست، پست را

شریف، پیر را بُرنا، و بُزدل را دلیر خواهد ساخت!
 هان، شما خدایان! چرا چنین؟ چیست این، ای
 خدایان؟ چرا؟ این [زَر] کاهنان و خادمانِ شما را
 از شما به دور خواهد راند؛ به دلیری بالِش مردان
 را از زیر سرهاشان برون خواهد کشید. این برده
 زردفام، آیین‌ها را گوریده و گسسته، و نفرینان را
 متبارک خواهد ساخت؛ خورهٔ پیس را زیتتی
 ساخته؛ دزدان را مقام و نام و نشان و تکریم و
 خشنودی بخشیده و آنان را با سناتورها برگرسی
 خواهد نشانند. این همان است که بیوهٔ پلاسیده را
 باز [شور] زفاف می‌بخشد؛ همو که خسته‌خانه و
 ناخوش از دیدارِ او قی می‌کنند، این زَر اما لاشِ او
 را رایحه و تازگیِ شبابِ باز می‌گرداند. بیا، ای
 بی‌مقدارِ گجسته! تو ای بدکارهٔ هرجاییِ انسان که
 تخمِ نفاق را میانِ ملل می‌پاشی! من تو را ناچار
 خواهم ساخت، تا سرشتِ راستینِ خود را
 باز نمای. [صدای گام‌های سربازان از دوردست]، هان؟
 صدایِ طبل‌ها؟ بشتاب! با آن‌که زنده‌ای، من اما تو
 را باز در خاک خواهم کرد. [سکه‌ها را دفن می‌کند]. برو،
 ای دزدِ نیرومند، آن‌گاه که دارندگانِ نقرسی‌ات را
 یارایِ ایستادن نیست. نه! پاری برون بمان، نشانِ
 گرو. [بخشی از طلاها را نگه می‌دارد].

[آلکیبیادس با طبل و شیپور و آرایش جنگی وارد می‌شود]

فری‌نیا و تیماندر، همراهند.

- الکیبیادس تو کیستی آن‌جا؟ سخن بگو.
- تیمون یکی جانورم، چنان‌که تویی. خوره بر قلبت افتد که باز چشمانِ آدمیزاده را به من نشان دادی!
- الکیبیادس نامت چیست؟ آیا آدمیزاد این همه نزد تو منفور است، جایی که تو خود یکی آدمیزادی؟
- تیمون من ضدِ انسانم و بیزار از هر چه نوع بشر. در حق تو اما، آرزو داشتم که سگی می‌بودی، آن‌گاه می‌توانستم اندکی تو را دوست بدارم.
- الکیبیادس من تو را خوب می‌شناسم؛ اما در تقدیر تو حیران و بی‌خبرم!
- تیمون من نیز تو را می‌شناسم، و بیش از آن‌که می‌شناسمت، مشتاقِ آن نیستم که بازت شناسم. پیِ طبلِ خویش گیر. با خونِ آدمیان، خاک را گُلِ گُلِ رنگین کن! قوانینِ دینی و کانون‌های انجمن یکسره بی‌رحمند. پس دیگر چه انتظار از جنگ؟ این روسپیِ سفاکِ تو، به رَغَمِ ظاهرِ فرشته‌آسایش، در خود نیروی ویرانگرِ افزون‌تری دارد، نسبت به شمشیرت.
- فری‌نیا خوره بر لبانت افتد!
- تیمون من تو را نخواهم بوسید. آن‌گاه خوره دوباره بر لبانت باز خواهد گشت!
- الکیبیادس چه پیش آمده که تیمونِ شریف این همه دگرگون گشته است؟

- تیمون به سان ماه، به خاطر نبود نور تا [باز] ببخشم. آخر دیگر چون ماه، مرا یارای آن نبود که باز تازه شوم، زیرا آفتابی نبود تا ازو نوری به وام گیرم.
- الکییادس تیمون شریف، چگونه می توانم در حق تو رسم دوستی به جای آرم؟
- تیمون هیچ، مگر این که رای مرا به جای آری.
- الکییادس آن چیست، تیمون؟
- تیمون با من پیمان دوستی ببند، اما آن را به جای نیاور. اگر پیمان نمی بندی، طاعون خدایان بر تو باد! زیرا که انسانی. اگر که پیمان به جای آری، بو که سرنگون گردی، زیرا که انسانی!
- الکییادس من بیش و کم از مصائب تو شنیده ام.
- تیمون تو آن ها را دیده ای به وقت کامگاری من.
- الکییادس آن ها را اکنون می بینم. آن دوران مبارک بود.
- تیمون به سان روزگار تو اکنون؟ به پشتگرمی یک جفت روسپی!
- تیماندرا آیا این همان عزیزکرده اتنی است؟ که جهانی از آوازه اش چنان سخن می گفت؟
- تیمون این تویی تیماندرا؟
- تیماندرا آری.
- تیمون همچنان روسپی بمان. به تو عشق می ورزند بی که تو را به کار آید. به آنان مرض بده، وقتی که شهوتشان را در خویش می پذیری. از ساعات هرزگی بهره بگیر. بردگانت را مهبای تشب آب

داغ و گرمابه بخار کن. ^۱ گونه های گلگون جوانان را
فرو بکش به تشب ریاضت و امساک از خوراک.

خود را بر دار کن، هیولا!

تیماندر

الکیبیادس

بر او ببخش، تیماندرای محبوبم، زیرا خرد او غرق
و گم شده در دل مصیبت هاش. تیمون شجاع، من
اما اخیراً طلای اندکی داشتم، خواسته ای که
نبودش همه روزه میان گروه نیازمند من آشوب به
پا می کند. من شنیده ام و رنج برده ام ازین که آتن
گسسته، چه سان بی پروای ارزش های تو،
کردارهای سترگت را به فراموشی سپرده است؛
لیک جز به [پشتوانه] شمشیر و دولت تو،
سرزمین های همسایه، آنان را لگدکوب می کردند.
تمنا دارم، بر طبل خود بکوب و به راه خود برو.

تیمون

الکیبیادس

من رفیق تو و غمخوار تو ام، تیمون عزیز.

چگونه غمخوار کسی هستی که او را به دردسر
می افکنی؟

تیمون

الکیبیادس

پس تو را بدرد می گویم. این زرینه اندک از آن تو.

تیمون

آن خودت. من ندارم توان خوردن آن.

الکیبیادس

آن گاه که آتن گرانسر را به تل خاکی بدل کنم -

تیمون

آیا تو با آتن بر سر جنگی؟

الکیبیادس

آری، تیمون. و برای آن سبب دارم.

تیمون

خدایان به چیرگی تو آنان را فرو کوبند؛ و تو را پس
از آنان، آن گاه که پیروز گشته ای.

۱. در طب قدیم حمام آب داغ و بخار را برای مداوای بیماری های آمیزشی به کار می بردند. - م.

الکibiادس

مرا چرا، تیمون؟

تیمون

تو به دنیا آمده‌ای تا بر سرزمین من چیره شوی.
 زرینه‌ات را بردار. راهی شو. اینک این زرینه.
 راهی شو! به سان طاعونِ سرگردان باش؛ آن‌گاه که
 ژوپتر شهری گناه‌آلوده را آماج خود کند، زهرِ او
 را در هوای تباهش پراکن. مگذار شمشیرت از
 کسی درگذرد. دریغ مدار از ریش سپید
 سالخوردی فرمند؛ - او یکی ریاخوار است. زن
 شوئی کرده را از سوی من درهم بکوب، زیرا فقط
 جامهٔ اوست که راستیگر می‌نماید، - او خود دلاله
 است. مگذار گونه‌های باکره‌ای، تیغ بُزانت را
 نرمخو سازد، زیرا آن غنچه‌های پستان‌ها کز پشتِ
 توری جامه، چشمانِ مردان را بی‌تاب می‌کنند،
 [نامشان] در سیاههٔ کسانی که درخورِ ترحمند
 نیست، - بلکه آنان را در زمرهٔ خیانت‌پیشگانِ
 هولناک بنویس. بر کودک چشم فرو مپوش، که
 تبسمش با چالِ گونه‌ها، دلسوزیِ ابلهان را بر
 می‌انگیزد؛ بَل او را گسسته‌ای بینگار که
 پیشگویان^۱ به اشارت گفته‌اند: گلویت را خواهد
 بُرید، پس او را بی‌افسوسی شرحه‌شرحه ساز.
 بایست برابرِ هر اعتراض؛ جوشنِ بی‌پوش بر

۱. اشاره به تراژدی ادیپوس شهریار اثر سوفوکلوس که چون به دنیا آمد غیگویان پیش‌بینی کردند او پدر خود را کشته و با مادرش زفاف خواهد کرد. این واقعه بدون اختیار و خبر ادیپوس رخ داد و چون آن را دریافت از این ننگ چشمان خود را کور کرد و آواره شد. - م.

چشم‌های خویش و، برگونه‌های خویش، تا دچار
رخنه نباشند برابرِ فغانِ مادران و دخترکان و
کودکان، یا منظرِ کاهنان، در ردهای مقدس
خونبار، مباد که به قدرِ ذره‌ای در تو کارگر افتد!
بگیر این زرینه‌ها را به سربازانت بده، [به او سکه‌های
طلا می‌بخشد.]

بلوایی عظیم به‌پا کن، و چون خشمِ فروکش
کرد، امید که خود منهدم شوی. دیگر چیزی
مگوی. برو!

تو مگر هنوز زر داری؟ من زرینه‌هایت را که
می‌بخشی خواهم گرفت، اما نه تمام پندهایت را!
خواه بگیر، خواه مگیر، نفرینِ ملکوت بر تو باد!
ای تیمونِ نیک، به ما هم قدری زرینه ببخش، آیا
هنوز چیزی افزون داری؟

الکibiادس

تیمون

فری‌نیا و تیماندر

تیمون

چندان‌که یکی روسپی کسب و کارِ خود انکار کند،
و روسپیکان را به دلالگان بدل سازد. بستانید،
لکاته‌ها، دامانِ خود فرا کنید؛ [سکه‌های زر را به دامن
آن‌ها پرتاب می‌کند.] شما یان سوگند پذیر نیستید.
آرچه می‌دانم سوگند یاد خواهید کرد، — صعب
سوگندی به ریشه‌های سهم و تب لرزه‌های
ملکوت؛ تا به گوشِ خدایانِ جاودانه رسد.
سوگندانِ خود وانهید: من بر سرشتِ اخلاقی شما
یقین دارم. همچنان روسپی بمانید. آن‌کس را که با
دَمِ پرهیزگارِ خود بر آن است تا هدایتان کند،

استوار در روسپیگری خود، اغوايش كنيد، بسوزانيدش، بگذاريد آتشِ نِهانِ شما بر خاکسترش چيره شود؛ نقش عوض مكنيد. شش ماه بگذرد، زخم‌هاي نهفته شما بس ناسازگار خواهد شد. آن‌گاه كله‌هاي تُنكيِ خویش را با گيس‌هاي عاريه مردگان بياراييد، حتا اگر از زمرة بر دارشدگان بودند، مهم نيست، با همانان فریفتاری كنيد. روسپی بمانيد. سيمای خود را چنان بزک كنيد كه اسب در گِلابة آن فرو شود، مصیبتگاهِ آژنگ‌ها!

فری‌نیا و تیمان‌دا باشد، زِر افزون‌تر، دیگر چه؟ باور بداريد ما برای زر هرکاری خواهيم کرد.

تیمون بذرِ سيفليس در تُهايِ استخوانِ مردان بپاشيد؛ درشت‌ني ساق‌هاشان را تباه كنيد؛ و يارايِ سواری و مهميز را در آنان فرو كويد. تُرك در صداي وکیل اندازيد تا هرگز نتواند دفاع دروغين كند، و نه ديگر با جيج‌هاي گوشخراش به نيرنگبازي خود ادامه دهد. پيسی بر سيمای كاهنی نشانيد كه ضدِ شهوتِ تن تبليغ می‌كند، و خود آن را باور ندارد. دماغش را نابود كنيد. پختش كنيد، تيغ‌اش را بركنيد - تا او كه شامه‌اش فقط سودِ خویش می‌جوید، يادش رود كه هرچه را چگونه ببويد! زلفِ خَم اندر خَمِ هرزگان گر سازيد، و بگذاريد لافزنانِ زخم‌ناخورده در

جنگ، از شما زخمین شوند. طاعون بر همه‌تان! تا
مشغله‌تان سرچشمه‌ هرآنچه را که شور
شهوانی ست، فرو نشانده و زیون سازد. اینک
زربنه‌ای افزون‌تر. دگران را شما به گند کشید، و
بادا که این شما را به گند کشاند، و جملگی را به
مغاکِ گور فرواندازد!

دوروسپی با هم اندرزِ بیش‌تر، در برابرِ زِرِ بیش‌تر، ای تیمونِ
سخاوتمند!

تیمون هرزگیِ بیش‌تر، نخست در برابرِ گزندِ بیش‌تر! من
این را به شما پیش‌بها داده‌ام.

الکیبیادس بر طبل‌ها بکوبید، رو به سویِ آتن - بدرود تیمون،
اگر به نیکی کامیاب شوم، تو را دوباره دیدار
خواهم کرد.

تیمون من نیز به نیکی امیدوارم، دیگر هرگز تو را باز
نبینم.

الکیبیادس من هرگز به تو بد نکرده‌ام.

تیمون چرا، تو از من به نیکی یاد کرده‌ای.

الکیبیادس آیا نامِ این را بدی می‌گذاری؟

تیمون انسان‌ها به مرورِ زمان آن را درمی‌یابند. راهِ خود

پیش گیر، و این ماده سگ‌هایت را با خود ببر.

الکیبیادس [به زن‌ها] ما دیگر او را آورده می‌کنیم. - بر طبل‌ها
بکوبید!

[صدایِ طبل‌ها. همه بیرون می‌روند، مگر تیمون.]

تیمون

طبیعت، ناخوش از بی‌مهری انسان، اما هنوز باز
گرسنه است! [زمین را می‌کند.] تو ای مادرِ خاک، که
زهدانِ بی‌انتها و، پستانِ بی‌کرانت، همگان را
می‌زاید و خوراک می‌بخشد؛ که راست از جانِ
پولادت، فرزندی خودبین تو، انسانِ گردنکش، نفسِ
غرور می‌گیرد، - هستی می‌بخشی به غوکِ سیاه و
افعیِ آبی؛ به سُسمارِ خوش خط و خال و، کِرمِ
کورِ زهرآگین؛ با هر آنچه مولودِ گجسته، به زیرِ
گردونِ رخشانت، کز آن‌جا ایزدِ خورشید^۱، آتشِ
تُندگیرِ خویش برمی‌افروزد: اینک از آغوشِ
بخشش‌ها، به او که رانده تمامِ بشرزادگانِ
توست، ریشه‌ای ناچیز بده! بخشکانِ زهدانِ بارور
و زایایِ خویش را، مگذار بیش ازین برون آید،
انسانِ ناسپاس. آبستن شو به ببرها، اژدهایان،
گرگان و، خرس‌ها؛ بارآور شو به عفریت‌های نو که
هرگز به فلکِ ابرناکت نشان نداده‌ای. آه، یکی
ریشه! سپاس تو را! بخشکانِ مغزِ میوه‌ها و
تاکستان‌ها و کشتزاران را، کز آن‌جا، انسانِ ناسپاس
به نوشاک‌هایِ نوشین و، لقمه‌هایِ روغنین، ذهنِ
زالالِ خود را آن‌چنان چرب می‌سازد که دیگر
هرآنچه منطق و پندار، بیرون شُریده است از او! -

[آهاتوس وارد می‌شود.]

یک آدمِ دیگر؟ طاعون! طاعون!

اِپمانتوس

مرا به این جا راهنمون شده‌اند. خلاق می‌گویند تو [از من] تأثیر گرفته، رسم و راه مرا پیشه کرده‌ای.

تیمون

پس سبب این بوده که تو سگی نداشته‌ای، تا من از تو پیروی کنم. سیل گریبان‌ت را بگیرد!

اِپمانتوس

طبیع تو حالیا چنین است، لیک [اصلی] سرشت تو این نیست. ماخولیایی حقیر و غیرانسانی از دگرگونی آینده‌ات برون جسته است. این بیل چیست؟ این جا کجاست؟ این پلاس برده‌وار و این نگاه‌های دلوپس چیست؟ کاسه‌لیسان تو هنوز ابریشم می‌پوشند، شراب می‌نوشند، آرام می‌خوابند، لعبتگانِ عطرآگین به آغوش می‌کشند، و فراموش کرده‌اند، که اصلاً روزگاری تیمونی در کار بوده است. این جنگل‌ها را آکنده مکن، به نیرنگ‌بازی برگرفتنِ نقشِ یکی عیب‌جوی. اینک تو نیز چاپلوسی پیشه ساز، و کامیابی خود بجوی، از همان راه که ویران گشتی. زانو بزن و بگذار هرکه بدو گرنش می‌کنی، کلاه از سرت فروافکند. بستایِ شرارتِ خاصه‌اش را، و آن را عالی‌ترین بخوان! که تو را چنین خواندند. تو به سانِ میکده‌داران، به خوشامدگویی گوش سپردی، به شیران و، تعامی از ره رسیدگان. پس تو را زبنده آن‌که فرومایه شوی، زیرا اگر که باز مکتی به کف می‌آوردی، فرومایگان صاحبش می‌شدند! خود را چون من وانمود مکن.

تیمون من اگر چون تو می‌بودم، خود را به دور می‌افکندم.

آپمانتوس تو خود را هم اینک به دور افکنده‌ای، از آن‌که شبیه خویشنتی - دیری دیوانه‌ای بودی، و در حال یکی ابلهی. چیست؟ آیا گمان کرده‌ای که این هوای یخزده، پیشکارِ توست که جامه‌ات را کنارِ آتش نهد؟ این درختانِ نَمسار که عمرشان به قدرِ عقاب است، در خدمتِ تو آند و به یک اشارت، امرِ تو را به سر می‌دوند؟ این جویبارِ سردِ یخ‌بسته، معجونِ نوشینِ چاشتِ تو را علاجِ پُرخوریِ شبِ پیشین، آماده می‌کند؟ جانوران را صدا بزن که با طبیعتِ عریانِ خویش می‌زیند، به زیرِ تمامیتِ فلکِ انتقام‌جو، که تن‌هایِ لُختِ بی‌آشیانشان در ستیزِ با عناصرِ عریان، ایستاده در برابرِ طبیعتِ مطلق. به آنان امر کن که کاسه‌لیسِ تو باشند. آه، آن‌گاه درمی‌یابی که-

تیمون درمی‌یابم که تو یک ابلهی. گم شوا
آپمانتوس من اکنون تو را بیش از گذشته‌ها دوست می‌دارم.
تیمون و من از تو بیش‌ترین کینه را به دل دارم.
آپمانتوس چرا؟

تیمون تو کاسه‌لیسِ مصیبتی.
آپمانتوس من کاسه‌لیسِ نیستم، لیک می‌گویم که تو سیه‌روزی.

تیمون چرا به جستجوی من آمده‌ای؟

ایمانتوس

تا آزرده‌ات کنم.

تیمون تو همواره نقش شریر داری یا ابله، آیا ازین کار

سرخوشی؟

ایمانتوس

آری.

تیمون چه! پس فرومایه نیز هستی؟

ایمانتوس

اگر این سلوکِ سرد و عبوس را پیش گرفته بودی،

تا کبرِ خویش را مکافات کنی، نیک بود، اما تو آن

را به ناگزیر برگزیده‌ای. اگر مسکین نبود، باز

صاحبِ درگاه می‌شدی. مَسْکَنَت از روی اختیار،

بس درازتر می‌زید از دولتِ ناپایدار. نادار تندتر

خشنود می‌شود. حیاتِ توانگرِ لرزان، هرگز

سیری نمی‌پذیرد، آن دگر اما تا اوج آرزوهاش

می‌رسد. برترین سرنوشتِ فردِ ناخشنود، بود

آشوبناک و آشفته است، بس ناگوارتر از

ناگوارترین روزگارِ هر خشنود. تو بهتر آن‌که

آرزوی مرگ کنی، اکنون که شوربختی.

تیمون

نه به حرفِ او که خود تیره روزتر است. تو برده‌ای

هستی که دستِ نازکِ بخت، هرگز او را به بهر یار

نبوده است. بَلِ پروریده شدی به [هیئتِ] یک

سگ. اگر تو یگانه‌ما، از همان قنداقه نخستین، به

گام‌هایِ نوشینی که این دنیایِ تندگذر به ما هبّه

کرده، چاکریِ پست‌مایگان پیشه نمی‌ساختی،

آزادوار می‌رستی؛ لیک غرقه کردی خود را در

هرزگی محض، تبه کردی شبابِ خویش را در
 بسترهای گونه‌گونِ شهوت‌بار، و هرگز نیاموختی
 خُشکایِ رسم و راهِ حرمت را؛ - بَل در پیِ حلاوتِ
 صیدِ [العبتگانِ] پیش رویِ خویش افتادی. من اما
 که جهان را چون حُلّوایزخانه‌ای از آن خود داشتم،
 دهان‌ها، زبان‌ها، چشم‌ها و دل‌های آدمیان را، کمرِ
 خدمت بستم، بسا افزون‌تر از آنچه در توان و توشِ
 من می‌بود، تا آن‌که بی‌شماران، بر بلندایِ من
 چسبیدند، آن‌سان که برگ‌ها بر بلوط بُن؛ لیک با
 یکی تندبادِ سردِ زمستان، فرو ریخته از شاخسارِ
 خویش، تنها مرا، عریان به حالِ خود رها کردند،
 برابرِ هر توفانِ دیگری که وزد؛ - من هرگز راهِ
 برتری ندانستم، مگر تحملِ این بارِ تاب‌سوز.
 سرشتِ تو اما در رنج‌کشی آغاز شد؛ و روزگار تو
 را در آن سرسخت ساخت. تو دیگر چرا از آدمیان
 بیزاری؟ آنان هرگز تو را چالوسی نکرده‌اند. تو به
 آنان چه بخشیده‌ای؟ اگر ناگزیری که نفرین کنی،
 پدرت، آن آشغالِ بی‌مقدار، باید نشانِ تیرِ تو
 باشد؛ همو که از سرِ کین، دخترکِ گدایی را
 سپوخت، و تخمِ تو، میراثِ برِ مسکینِ فرومایگی،
 فروآمیخت. کارِ تو این‌چنین آغاز شد. تو اگر
 دون‌پایه‌ترینِ آدمیان به دنیا نیامده بودی، باز
 پست‌مایه‌ترین و کاسه‌لیس‌ترینِ آنان شده بودی.

- ایمانتوس آیا تو هنوز به خویش غرّه‌ای؟
 تیمون آری، از آن‌که من، تو نیستم.
 ایمانتوس من، - منی که اسرافکار نبودم.
 تیمون من، منی که اینک اسرافکارم. آماده‌ام تمام ثروتِ خود بدهم تا خفیات کند؛ به تو می‌بخشمش تا بروی و خود را به دار آویزی. بگیر و برو! آرزو مندَم تمام حیاتِ آتن نیز این‌چنین باشد! و اینک چیزی که من می‌خورم.
 [ریشه‌ای را ریز ریز می‌جود.]
- ایمانتوس [به او خوراک می‌دهد.] بستان، من برای تو تدارکِ خوراک خواهم دید.
 تیمون نخست تدارکِ هنبازی‌ام ببین: گورِ خود گم کن!
 ایمانتوس پس تدارکِ کارِ خود چنین خواهم کرد؛ جای تو خالی!
 تیمون این تدارکِ نیکویی نیست، بَلْ بی‌مایه است. اگر چنین نبود من پذیرایش بودم.
 ایمانتوس برای آتن چه پیامی داری؟
 تیمون به یکی گردبادِ خود را بدان‌جا برسان. اگر چنین کردی، با آنان بگو که من این‌جا طلا دارم. نگاه کن، دارم! [طلاها را به او نشان می‌دهد.]
 ایمانتوس این‌جا طلا به کار نمی‌آید.
 تیمون برتر و ایمن‌تر جایی است، این‌جا، برای خفتنِ او، و دیگر اجیرِ مفسده نیست.

- ایمانتوس شب‌ها کجا می‌خسبی، تیمون؟
 تیمون به زیر او که بر فراز من است. تو روزها کجا خوراک می‌خوری، ایمانتوس؟
 ایمانتوس هر جا شکمبه‌ام خوراک بجوید، یا بهتر بگویم، هر جا و را خورم.
 تیمون ای کاش زهر مرا به فرمان بود و، افکار مرا می‌خواند!
- ایمانتوس آن‌گاه به کجایش می‌فرستادی؟
 تیمون تا چاشنی زند بر کاسه‌های تو.
 ایمانتوس تو هرگز اعتدال انسانی را به جا نیاوردی؛ بلکه [سرگردانی] میان دو حد بی‌نهایت اضداد. وقتی در اوج شوکت و رایحه‌پراکنی بودی، آنان تو را به خاطر پاک‌نهادی بیش‌تر از بیش تسخر می‌زدند، و تو در سیاهه ورق‌پاره‌ها هیچ‌یک را نمی‌شناختی، لیک اکنون به خاطر مخالف‌خوانیشان، آنان را خوار می‌شمری. بیا، اندکی از گیل برایت آورده‌ام؛ بخور.
- تیمون از آنچه نفرت دارم، خوراکش نمی‌کنم.
 ایمانتوس از از گیل نفرت داری؟
 تیمون آری، زیرا شباهت به تو دارد!
- ایمانتوس اگر تو به از گیل‌ها زودتر نفرت می‌ورزیدی، اکنون خود را بیش‌تر دوست می‌داشتی. آیا تو کدام آدمی دست و دلباز را سراغ داری که دوستش بدارند، پس از آن‌که دورانش سر آمده؟

- تیمون جدا از آنچه که گفتی، تو چه کسی را می‌شناسی
که آنان هرگز دوستش می‌داشته‌اند؟
- آپمانتوس خودم!
- تیمون من تو را درمی‌یابم. تو آنان را به منزله سگی
بوده‌ای.
- آپمانتوس تو چه چیزی را می‌توانی در جهان نزدیک‌ترین
قیاس بگیری، با چاپلوسانِ دور و بَرَت؟
- تیمون زنان نزدیک‌ترینند. مردان اما - مردان، خود
خودشانند! تو با جهان چه می‌کردی، آپمانتوس،
اگر که اختیارش در یَدِ قدرتِ تو بود؟
- آپمانتوس به جانورانش می‌بخشیدم، تا از شرِ آدمیان رهایش
کنم.
- تیمون و آیا آن‌گاه خود را در پریشان‌حالیِ آدمی فرو
می‌افکندی، تا جانوری بمانی میانِ جانوران؟
- آپمانتوس آری تیمون.
- تیمون یک جاه طلبیِ جانور آسا که خدایان به تو عطا
کردند، و تو بدان رسیدی! اگر تو شیر می‌بودی،
روباه مسحورِ تو می‌شد. اگر تو برّه می‌بودی،
روباه می‌خوردت. اگر تو روباه می‌بودی، تواند
بود که شیر به تو شک می‌برد، وقتی که آستری تو
را به محاکمه می‌خواند؛ اگر تو آستر می‌بودی،
شاید که زجر می‌کشید از گُنگی؛ و همچنان
می‌زیستی تا چاشتِ گرگ شوی. اگر تو گرگ
می‌بودی، طمعت مایه مصیبت می‌شد، و اغلب

ناچار می‌بودی، به جُستِ شامتِ زندگی‌ات را
 خطر کنی. اگر تو اسبِ شاخدار می‌بودی، غرور و
 خشم آن چنان حیرانت می‌کرد، که ناگزیر
 می‌شدی بر خشمِ خود لگام زنی. اگر تو خرس
 می‌بودی، شاید که اسب می‌کشتت، اگر تو اسب
 می‌بودی، شاید اسیرِ چنگِ پلنگ می‌گشتی، اگر
 پلنگ می‌بودی، خود خویشِ شیر می‌بودی، و
 خال‌هایِ تبارت، زندگی‌ات را به داوری
 می‌نشستند. پس تمامِ ایمنی‌ات یکسره به چرخش
 بود، و دیگر توانِ دفاعِ تو غایب. پس تو چگونه
 جانوری می‌توانستی بود که نمی‌توانستی موضوع
 هیچ جانور باشی؟ و اینک کدام جانور آستی که
 نقصانِ خود نمی‌بینی درین بدل گشتن؟

اِهمانتوس

اگر تو بر آن بودی تا مرا خشنود سازی، سزا بود تا
 کنایتی درخورد به کار می‌بردی، دیارِ آتن تبدیل
 گشته به جنگلِ جانوران.

تیمون

چطور؟ آیا آستر بارو را فرو ریخته که تو از شهر
 بیرون زده‌ای؟

اِهمانتوس

شاعر و نقاش ازین پیش‌تر بیرون آمده‌اند.
 همنشینِ طاعونِ چراغِ راحتِ بادا من ترسانم
 ازین‌که به دردسر افتم، پس کناره می‌گیرم، وقتی
 دیگر ندانم چکار باید کرد. باز تو را دیدار خواهم
 کرد.

- تیمون وقتی دیگر هیچ چیز زنده نباشد، مگر تو، آن گاه خوش آمدی! من ترجیح می دهم سگِ گدایی باشم، تا آپمانتوس.
- آپمانتوس تو سرِ تمامِ ابلهانِ زنده ای.
- تیمون ای کاش به قدرِ کفایت پاکیزه می بودی که می شد بر تو تُف انداخت!
- آپمانتوس طاعون بر تو! تو بدتر از آنی که درخورِ نفرین باشی.
- تیمون تمامیِ اشرار در مقایسه با تو صافی ترند.
- آپمانتوس هیچ ناخوشیِ پیس وجود ندارد، مگر آن که بر زبان تو آید!
- تیمون اگر که نامِ تو را برم، بر آنم تا تو را سیاست کنم، لیک دستانم عفونت می کنند.
- آپمانتوس ای کاش حرف هایم دستانت را چرکین کنند.
- تیمون گم شو، تو ذاتِ یک سگِ گری! خشم می کشد مرا، وقتی می بینم که تو زنده ای. از دیدنت افسرده می شوم.
- آپمانتوس ای کاش ویران شوی!
- تیمون گم شو، ای شریرِ پستِ نهاد! دریغم می آید ازین که سنگی حرامِ تو کنم.
- [به او سنگ پرتاب می کند.]

آپمانتوس جانور!

تیمون برده!

ایمانتوس وزغ^۱

تیمون

شریر، شریر، شریرا ناخوشم ازین دنیای
دروغین، و هیچ چیزی را دوست نخواهم داشت؛
الا آنچه را که قاطع نادیدنی است. پس ای تیمون،
هم اینک گورِ خود آماده کن: بیارام آنجا که
کف‌هایِ روشنِ دریا، همه روزه بر سنگِ گورت
فرو خواهند کوفت. بر سازِ گوزِ نبشته‌ات را، که
مرگِ من بر زندگانیِ دیگران خنده خواهد کرد.
[خطاب به طلایِ خود] آه، ای کُشندهِ نوشینِ پادشاهان
و، جداکنندهِ محبوبِ پیوندِ خونیِ پور از پدرِ تو
ای پلشت‌کنندهِ پاک‌ترین بسترِ خدایِ زفاف^۱، وای
خدایِ دلاورِ آوزد^۲! تو ای همواره جوان، خُرم،
عاشق و معشوقه‌نازک، که سُرخایِ شرمِ تو آب
می‌کند برفِ متبارکِ فرونشسته بر دامنِ ایزدبانوی
ماه^۳ را! تو ای ایزدِ پیدا که هرچه ناممکن را گیرد
هم آورده، پیوند می‌دهی، تا که از هم بوسه
برگیرند! ای آن‌که به هر زبان سخن می‌گویی، و به
هر آهنگی! آه، ای مَس‌کنندهِ دل‌ها: آدمیانِ
برده‌ات را طاعیِ بدان، و به فضلِ خویش،
ناسازشان چنان کن بوکه جملگی فرو پاشند؛ - تا
جانورانِ جهان را به قلمروِ خود درآورند!

1. Hymen

2. Mars

3. Diana

ایمپانتوس ای کاش این چنین باد! لیک نه تا آن زمان که من مُرده باشم. با آنان خواهم گفت که تو طلا داری؛ و خواهی دید که چه ازنّاگاه گِردِ تو جَرگه خواهند شد.

تیمون جَرگه؟

ایمپانتوس آری.

تیمون تمنا دارم، برگرد و راهِ خویش گیر.

ایمپانتوس بزی و عشقِ بورز به شوربختیِ خویش! [راهی می‌شود.]

تیمون تو نیز دیر زی و دیر بمیرا - من که رهایم.

ایمپانتوس چیزِ کانی بیش، به هیئتِ انسان؛ تیمون، ببلع و کین بورز بدانان!

[ایمپانتوس بیرون می‌رود.]

[از دور، راهزنان وارد می‌شوند.]

راهزنِ یکم او طلایش کجا بود؟ پاره‌ای ناچیز شاید، اندکی مانده از تَه مانده او. نیازِ شدیدِ او به زَر و قطعِ امید از دوستانش، کارش را به ماخلولیا کشانده.

راهزنِ دوم سرو صدا پیچیده که او گنجِ کلانی دارد.

راهزنِ سوم بیایید مَحْکَش بزنیم. اگر برایش مهم نباشد؛ آسان ما را تأمین خواهد کرد. اما اگر چارچنگوله به آن چسبید، چگونه از کفشِ برابیم؟

راهزنِ دوم درست است. آن را دور و بَرِ خود نگه نمی‌دارد. پنهانش می‌کند.

- راهزنِ یکم آیا این او نیست؟
 دیگر راهزنان کو؟
 راهزنِ دوم همان طور است که می‌گویند.
 راهزنِ سوم اوست. من می‌شناسمش.
 راهزنانِ باهم سَرَت سلامت، تیمون!
 تیمون هان، دزدانید؟
 راهزنان سربازانیم، نه دزدان.
 تیمون پس هر دو کنید، و پسرانِ یک زن.
 راهزنان ما دزد نیستیم، بلکه مردمانی هستیم سخت
 نیازمند.
 تیمون بزرگ‌ترین نیاز شما، طلبِ خوراکِ بیش‌تر است.
 نیاز چرا؟ بیاید، زمینِ پُر از ریشه است. درین
 حوالی یک‌صد چشمه می‌جوشد، بلوط‌ها پُریارِ
 میوه‌اند، و خاربوته‌های گُلِ سرخ، سرشار از
 گویج. خاتونِ پُرسخایِ طبیعت، بر هر بوته تمام
 ماندهٔ خویش را پیش رویِ شما نهاده است. نیاز؟
 نیاز چرا؟
 راهزنِ یکم ما نمی‌توانیم مثلِ چرندگان و پرندگان و ماهیان با
 علف و گویج و آب زنده بمانیم.
 تیمون و نه حتا با جانوران و پرندگان و ماهیان؛ — شما
 باید آدمیان را بخورید. هرچند من باید
 سپاسمندان باشم ازین‌که کسب و کارت‌ان دزدی
 است و در کسوتی مقدس‌تر کار نمی‌کنید، زیرا چه
 بی‌شمار دزدی که در پیشه‌های اندک است! ای

دزدانِ پست‌مایه! این هم از زَر. [به آنان طلا می‌دهد].
 بروید، و خونِ فریفتارِ رزان بنوشید، تا تبِ تندِ
 خونتان بی‌هده به‌جوش آرد، و باشد که از مکافاتِ
 دار وارهید. به طیب اعتماد مکنید، پادزهرِ او
 زهر است، و بیش از آن می‌گُشد که شما
 می‌دزدید. پس جان و مالِ آدمیان را یکجا بگیرید.
 همان کنید که شرارت چنان کند، چرا که چون
 کارگران بدان عهد بسته‌اید. مثال‌هایی از دزدی
 برایتان بزنم: خورشید دزد است و با جذبۀ عظیمِ
 خویش، دریایِ پهناور را می‌ریاید. ماه دزدِ تمامِ
 عیاری است، و آتش بی‌رنگِ خویش را از
 خورشید می‌قاپد. دریا دزد است که آبِ شیرینش،
 ماه را ذوب می‌کند در اشک‌هایِ شور. زمین دزد
 است که خوراک می‌دهد و می‌پرورد، از کودِ
 دزدیده از خلایِ خلایق. همه چیزی دزد است.
 قوانین، این لگام و تازیانهٔ شما با نیروی خشکِ
 خویش، دزدیِ مطلق است. به‌خود عشق مَورزید.
 گم شوید! از یکدیگر بدزدید. اینک زَر بیش‌تر. [به
 آنان طلا می‌دهد]. گلوها را بپُزید. تمامِ آن‌کسان که
 ببینید، دزدانند. به آتن بروید. دکان‌ها را در
 بشکنید. چیزی نمی‌توانید بدزدید، مگر آن‌که از
 کفِ دزدان زده باشید. من این‌ها را به شما
 می‌بخشم، باری، تا کم‌تر اگر بدزدید، بادا که زَر
 ویرانتان کند! آمین!

راهزن سوم او با ترغیب من به دزدی، به تقریب مرا چنان
 افسون کرده که کسب و کار خود از دست بگذارم!
 راهزن یکم این از کین تویی او به آدمیزاد است که با ما رای
 می زند، نه آن که ما کامیاب شویم در پیشه خویش.
 راهزن دوم من او را چون خصم خود باور دارم و کسب و کار
 خود از دست نمی نهم.
 راهزن یکم بگذارید نخست روی آرامش را در آتن ببینیم؛
 هرگز زمانه ای چنین نکبت بار نبوده که هیچ آدمی
 نتواند راستیگر باشد.

[راهزنان بیرون می روند.]

[فلایویس پیشکار وارد می شود. به سوی تیمون می رود.]

فلایویس آه، ای خدایان! آیا آن جا آن مرد خوار ویران سرور
 من است؟ - این همه درهم شکسته و فرتوت؟ آه،
 ای جلوه گاه شگرف کردارهای نیک، پاداش تو
 شرارت! فروماندگی چه دگرگونی که در شوکت او
 به بار نیاورده! بر این خاک چه چیزی پست تر از
 رفیقانی است که قادرند شریف ترین پندارها را به
 حسیض ذلت بکشانند؟ چه نادر است که درین
 رسم روزگار ببینی، انسانی چگونه آرزو داشت تا
 به دشمنان خود عشق بورزد! من ضمان می شوم
 که هماره دوست بدارم و مهر بورزم، بدان کسان که
 مرا گزند می رسانند، تا آنانی که دوست می نمایند
 و آسیب می زنند! آه، چشم او به من افتاد: باید که
 شرح اندوه راستین خود برای او بگذارم...
 ای سرور عزیزترینم!

تیمون گم شوا تو کیستی؟
 فلاویوس آیا مرا از یاد برده‌اید، قربان؟
 تیمون از چه رو می‌پرسی؟ من تمامی آدمیزادگان از یاد برده‌ام. پس تو نیز اگر ادعا می‌کنی که انسانی، تو را فراموش کرده‌ام.

فلاویوس شما را خادمی مسکین و راستکارم من.
 تیمون پس نمی‌شناسمت. من هرگز انسانی راستکار فراگردِ خویش ندیدم. تمام آن‌کسان که نگه داشتم شیررانی بودند که تباہ‌کارانِ دگر را خوراک می‌دادند.

فلاویوس ایزدان گواهند که حاشا هیچ پیشکارِ شوربختی در تباہی سرورِ خویش، این‌چنین به‌راستی اندوهگین نبوده، که چشمانِ من برای شما اشک ریخته‌اند.

[می‌گرید.]

تیمون هان، تو گریه می‌کنی؟ پیش آی، پس من تو را دوست می‌دارم؛ زیرا تو یک زنی، و دلِ سنگی بشر را انکار می‌کنی؛ همو که چشمانش رَه به جایی نمی‌بَزد، مگر به خندستان و تَسَخَر. دلِ رحمی فرو خفته است! روزگارِ غریبی است که گریه بر خنده روا می‌دارند، نه بر گریه!

فلاویوس تمنا دارم مرا به یاد آورید، ای سرورِ نیکِ من. اندُهانِ مرا پذیرا باشید، و تا وقتی که این داراییِ ناچیز بپاید، مرا همچنان پیشکارِ خویش بدانید.

[به او پول می‌دهد.]

تیمون

آیا من پیشکاری داشته‌ام، چنین راستیگر، چنین دادگر، و اینک این چنین آرام جان؟ این خوی خطرناک مرا به لطافت تبدیل می‌کند. بگذار چهره‌ات را ببینم. بدون شک این مرد از زنی زاده شده است. ای ایزدانِ سترگِ جاودانه! شتاب کاری فراگیر و سواناپذیر مرا به من ببخشایید. من اینک گواهی می‌دهم، به یکی انسانِ راستکار؛ خطا مکنید، تنها یک تن؛ نه بیش، تمنا دارم! و او یک پیشکار است. چه خشنود می‌بودم اگر که نفرت می‌داشتم از تمامی سلالهٔ انسان؛ و تو خود را از آن رهانیدی. لیکن همگان را سوايِ تو نفرین می‌کنم. من بر آنم که اکنون راستکاریِ تو، افزون‌تر از خردِ تو است؛ زیرا با جور و خیانت به من، زودا که می‌توانستی پیشکارِ دیگران گردی؛ بسیار کسانی که به اربابِ دوم خود رسیده‌اند، سبب آن بوده که هر گلویِ اربابِ نخستینِ خود پا نهاده‌اند. به من اما راست بگو — هرچند شک ندارم، لیک باز باید یقین کنم — آیا مهرِ تو از رویِ آز و نیرنگ‌بازی نیست؟ مهری افزون‌خواه به سانِ ثحفهٔ بخشی توانگران، که برگشتِ او را انتظارِ بیست، یک دارند؟

فلاویوس

خیر، ای اربابِ ارجمندترین‌ام که شک و بدگمانی، دریغ، در سینه‌ات دیزبای جا کرده! می‌باید آن‌دم از روزگارِ دروغین ترس خورده

می شدید، که ضیافت به پای می کردید. بدگمانی
بدان گاه از راه می رسد، که جایگاه به پستی
گسراییده باشد. ملکوت می داند، آنچه من
باز نمودم، مهر محض است؛ وظیفه و، غیرت، در
قبال شعور بی بدیل شما. من نگران خوراک و
زیست شمایم. آن را باور بدارید، سرور بزرگوaram.
زیرا هر سودی به من نشان دهند، خواه در امید یا
هدیه، حاضرم او را عوض کنم، با این آرزوی
یگانه که شما آن نیرو و توانگری به کف آرید، تا با
غنای خویش، پاداش من دهید.

تیمون

بنگر، چنین است، ای مرد یگانه راستیگرا این را
بستان. [به او طلا می دهد.] خدایان و رای شوربختی
من، این گنج را برای تو فرستاده اند. برو، توانگر و
شادمان بزی، لیک به شرط آن که: باید به دور از
آدمیان خانه بسازی، به همگان نفرت بورزی،
همگان را نفرین فرستی، به هیچ کس مهر نوری،
بلکه بگذاری تا گوشت گرسنگان از استخوان فرو
ریزد؛ دست مسکینی مگیر، آنچه از انسان دریغ
می داری، به سگان بده؛ بگذار تا زندان بدهکاران
را بفرساید و فروبلعیده، هیچشان سازد؛ آدمیان به
سان چوب خشکیده گردند، و بو که ناخوشی ها
لیسه بر خون دروغینشان کشد! پس بدرود و،
بالندگی تو را.

فلاویوس آه، بگذارید بمانم و تسلایتان باشم، سرورم.
تیمون نمان! آن‌گاه که آزاد آستی و متبارک، پرواز کن.
هرگز به انسان نظر مکن، و بگذار تا من دیگر
نبینمت هرگز.

[بیرون می‌روند.]

پرده پنجم

مجلس یکم

[شاعر و نقاش وارد می‌شوند.]

نقاش آن‌طور که من از جا و مکانِ او سراغ گرفته‌ام، نباید چندان دور از این‌جا باشد.

شاعر در بابِ او چه باید اندیشید؟ آیا شایعه‌ای که پیچیده که او دَلَاذِلِ طلاست حقیقت دارد؟

نقاش یقیناً. آلکیبیادس خبر داده. فری‌نیا و تیماندر از او زَر ستانده‌اند. او هم‌چنین به سربازانِ پراکندهٔ فقیر مقادیر زیادی ثروت بخشیده، و گفته شده که به مباشرِ خود نیز مبلغی چشمگیر داده است.

شاعر با این حساب شاید ورشکستگی او نیز چیزی جز آزمونِ رفیقانش نبوده است؟

نقاش جز این نیست. خواهید دید که نخل‌بُنِ او باز در

آتن قد خواهد بر فراشت،^۱ و به برترین جایگاه
خواهد رسید. پس بر خطا نیست اگر که ما نیز
درین پریشانه‌حالی ظاهری ازو دلجویی کنیم. این
راستکاری ما را نشان خواهد داد و بسیار محتمل
است که اگر آنچه در باب او خبر داده‌اند دقیق و
راست باشد، قصد ما را به سوی آنچه می‌خواهیم
راهنمون شود.

[تیمون از پشت سر آنها، در حال خروج از غار، وارد می‌شود.]

در حال شما برای او چه تدارک دیده‌اید؟

شاعر

درین دم جز همین دیدار خود، هیچ. اما به او وعده
قطعه‌ای نقیض بی‌بدیل خواهم داد.

نقاش

من نیز می‌باید چنین کنم. به او نیت خود را از
این‌که به سویش آمده‌ام باز خواهم گفت.

شاعر

بهتر ازین نمی‌شود. عهد کردن رسم معمول
روزگار است؛ چشمان انتظار را می‌گشاید. اما
وفای به عهد بی‌خبردار است، و جز در مردمان
ساده و بی‌غُل و غَش، حاشا به هیچ نمی‌ارزد. عهد
بستن بسا از سر لطف است و رسم و راه. تقبل آن
اما گونه‌ای از خواست یا وصیتی است که دلالت
بر بیماری سنگین قوه تمییز کسی دارد که انجام او
را بر عهده گرفته است.

نقاش

[با خود] دست مریزاد نقاش! تو هرگز قادر نیستی

تیمون

هیچ انسانی را به بدی خود تصویر کنی.

۱. عادل مثلی درخت خرما خواهد شکفت. و مثلی سرو آزاد در لبنان نمو خواهد کرد. کتاب مقدس. عهد عتیق، مزمو ۹۲، آیه ۱۲. م.

شاعر من در اندیشه‌ام که به او بگویم برایش چه تدارک دیده‌ام؟ باید چیزی باشد درخورِ شریطه او، هجویه‌ای علیه آرامشِ رفاه، توأم با پرده‌دري چاهلوسی‌های بی‌پایانی که جوانی و ثروت را دنبال می‌کنند.

تیمون [با خود] آیا نیاز تو را و می‌دارد تا شرارت را در کارِ خود عرضه کنی؟ آیا به جُرمِ گناهانِ خود، دیگران را تازیانه می‌زنی؟ چنین کن. من به تو زَر خواهم بخشید.

شاعر خیر. بیایید از پی او بگردیم. آن‌گاه که از دیدارِ او بهره‌ور شویم، اگر که دیر بجنبیم، در قِبالِ بخت‌یاریِ خود مرتکبِ تقصیر خواهیم شد.

نقاش راست است. وقتی که روز عرضه می‌کند آنچه را که در سیاهیِ شبِ تاریک می‌جویی، دریاب تحفه نورِ رها و بخشنده. بیا!

تیمون [با خود] چون دُور با شما افتد، به هم خواهیم رسید. زَر چه ایزدی است که پرستش می‌شود، در معبدی حقیرتر از آخورِ خوراکِ خوک؟ این تویی که مردان را وامی‌داری تا کشتی بیارایند و دریای کف‌آلود بشکافند؛ برمی‌انگیزی شورِ تکریم در برده، تا ستایش‌گرِ تو و قدیسانِ تو باشد برای ابد، که با تاجِ طاعون‌شان بر سر، فقط تو را تکریم می‌کنند! وقت است که خود را به آنان نشان دهیم.

[پیش می‌آید.]

- شاعر هان، تیمونِ توانگر!
- نقاش سرورِ شریفِ قدیم ما!
- تیمون آیا من یکبار زیسته‌ام تا ناظرِ دو انسانِ راستیگر باشم؟
- شاعر آقا، ما اغلب از سفرهٔ سخای شما چشیده‌ایم، شنیدیم که خلوت‌نشینی گزیده‌اید، یاران به‌ترکتان گفته‌اند، همانان که مکافاتِ نهادِ ناسپاسشان را آه، ای ارواحِ نفرت‌خیز، هیچ تازیانه‌ای در ملکوت به قدرِ کفایت سترگ نیست! - بر شما چه گذشته، که شوکتِ ستاره‌وارتان، به تمام هستی آنان حیات و کوکبِ بخت بخشیده است؟ من حیرانم، و قادر نیستم سنگینیِ هیولانیِ این حق‌ناشناسی را به قالبِ هیچ‌گونه کلامی در آورم!
- تیمون بگذارید همه چیزی عریان باشد. بو که مردمانش بهتر ببینند! شما که در آنچه می‌نمایید، راستکارانید، وا داریدشان تا عالی‌تر ببینند و بدانند!
- نقاش او و من، در بارشِ عظیمِ عطایایِ شما ره پیموده‌ایم، و شیرینیِ آن را احساس کرده‌ایم.
- تیمون آری، شما مردانی درستکارید!
- نقاش ما به این جا آمده‌ایم تا مراتبِ خدمتگزاریِ خود را به شما اعلام کنیم.
- تیمون راستکارترین مردمان! چرا؟ من چگونه می‌توانم جبرانِ آن کنم؟ آیا شما می‌توانید ریشه‌ها را بخورید و آبِ سرد بیاشامید؟ نه؟

هر دو هر چه از دست ما برآید انجام می دهیم، تا شما را خدمتی کرده باشیم.

تیمون شما مردانی راستکارید. شنیده اید که من طلا دارم. یقین دارم که شنیده اید. راست بگوئید. زیرا که مردانی راستکارید!

نقاش چنین است که می گوئید، سرور شریفم، لیک با این حال نه من نه رفیقام به هوای آن این جا نیامده ایم.

تیمون مردانِ نیکِ راستیگرا! [به نقاش] تو در شبیه نگاری در سراسر آتن بهترینی. به راستی بهترینی. شبیه نگاری تو بسیار زنده است.

نقاش چنین است؛ چنین است، سرورم؟

تیمون چنان که گفتم، راست، چنین است، آقا. [به شاعر] و در باب حکایت تو، - چه می شود که خمیره شعر تو این چنین زیبا و نرم ورز می آید، طوری که طبع تو این چنین طبیعی است در هنر؟ لیک با این همه، ای دوستانِ راست طبع من، من ناگزیرم بگویم شما اندکی تقصیرکارید. آنچه چندان سهم نیست و من نمی خواهم برای آن که خود را از آن بیالایید، زیاده به رنج افتید.

هر دو تمنا داریم عالیجناب، ما را بدان آگاه سازید.

تیمون بر شما ناخوشایند خواهد بود.

هر دو نهایت سپاس را داریم، سرورم.

- تیمون راستی چنین است؟
 هر دو تردیدی نیست، سرورِ عالیجاه.
- تیمون هیچ کدام شما دو تن نیست، حاشا که سرسپرده
 یکی دغلكار نباشد كه سخت می فریبدش.
- هر دو چنین است آیا، سرورم؟
 تیمون آری، نیرنگ بازی اش را می شنوید، پنهان کاری اش
 را می بینید، رذالتِ شرم آورش را می دانید، [لیک]
 دوستش می دارید، می خورانی دیش، در آغوش
 می فشاریدش. با این حال به یقین می دانید، كه او
 پائی تا سر شرارت است.
- نقاش من چنین كسى را نمی شناسم.
 شاعر من نیز نمی شناسم.
- تیمون بنگرید، من شما را دوست می دارم. به شما زَر
 هدیه می كنم. مرا از شَرِ این شیران در جمع خود
 برهانید، بَر دارشان كنید یا زخمشان زنید، نهانی
 غرقشان كنید، ویرانشان كنید به هر راه، و نزد من
 آید. من شما را به قدرِ بسنده، زَر خواهم بخشید.
- هر دو آنسان را نام ببرید، سرورم، بگذارید ما
 بشناسیمشان.
- تیمون تو آن سو و تو این سو، هر دو با همید اما. هر آدمی
 سوا، همه مجرد و تنها، با این همه اما شرارتش
 همراه. [به یكى از آنها] تو اگر جایی هستی، دو شیر
 آنجا نمی مانند، پس مرو نزدیكش. [به دیگری] گر
 تو هم جایی نخواهی بود، مگر آنجا كه شیریری

هست، پس ورا خواهی راند... [به آن‌ها سنگ پرتاب می‌کند]. باری، گم شوید. اینک طلا. شما به هوای زر آمده‌اید ای بردگان! [به شاعر] تو برای من کار می‌کنی، پس این مزدت. [به نقاش] تو کیمیاگری، از این‌ها طلا بساز. گم شوید، ای سگانِ پست! [شاعر و نقاش بیرون می‌روند و تیمون به غار خود پناه می‌برد]. [فلایویس پیشکار و دو سناتور وارد می‌شوند].

فلایویس

این‌که می‌خواهید با تیمون سخن گویند بیهوده است، زیرا او فقط به کنج اندوه خود خزیده، و دیگر جز خود که تنها شباهتی به آدمی بُرده، به هیچ چیز دگر تفقدی ندارد.

سناتور یکم

ما را به غار او رهنمون شو. این وظیفه ماست و با آتینان عهد بسته‌ایم که با تیمون سخن گوئیم.

سناتور دوم

به هر زمان آدمیان هم‌اره یکسان نیستند: زمانه و اندوهان چنین هیئتی به او بخشیده است. بوکه مهر دستِ زمان، نیکبختیِ روزانِ پیشین را به او بازگرداند، و همان انسانِ پیشین را در او باز بسازد. ما را به او رهنمون شو، - بگذار همان شود که قرار است.

فلایویس

غار او این جاست. - آرامش و دلخوشی نثارش باد! تیمون، عالیجناب تیمون! برون بنگرید و با دوستان سخن گویند. آتینان به پائی در میانیِ دو تن از والاترین سناتورهای خود، شما را درود می‌فرستند. با آنان سخن گویند، ای تیمونِ بزرگوار! [تیمون در خروج از غار، وارد می‌شود].

تیمون ای خورشید آرام جان، بسوزان! به سخن درآی و واژگون شو! هر سخن راست را به تاولی، و هر دروغ را به تاول و آتش، در ریشه زبان انداز، بسوزانش تا از کلام بماند!

تیمون ارجمند -

سناتور یکم

[سزای] کس نیستم الا شما، و شما یان [سزای] تیمون.

تیمون

سناتورهای آتن تو را درود می فرستند، ای تیمون! من آنان را سپاس می گویم، و اگر قادر بودم مبتلای طاعون شوم، او را بدانان می فرستادم.

سناتور یکم

تیمون

آه، آنچه را که بر تو گذشته مایه تأسف خود ماست. فراموش کن. سناتورها با مهر یک صدا از تو تمنا دارند به آتن بازگردی. اندیشه کرده اند که افتخارات ویژه ای هست که بیهوده به خود رها شده، لیک زینده شما و تنپوشان است.

سناتور یکم

آنان به فراموشی بس ناشایست، نسبت به تو معترفند؛ ازین روی همگان یکپارچه، - که این در انکار خود بسی نادر اتفاق می افتد - در فروگذاری از یاور تیمون پشیمانند و خود را در پیشگیری از سقوط تیمون مقصر می دانند. پس ما را به اصرار گسیل داشته اند، تا اندوه آنان را بازگزاریم. و تو آمان، جبران آن بسی پربارتر از کفّه گناهشان، این پارسنگ را توازن خواهد بخشید. آری، چنان انبوهه ای از مهر و ثروت تو را خواهد بود که

سناتور دوم

خطابای ایشان از خاطر زدوده، و عشقِ یکایک را
چنان در ضمیرِ خویش بنگاری که هر گه یادشان
کنی، همان را بازخوانی.

تیمون

تو مرا فریفته می کنی. حیرانم می سازی تا آستانِ
اشک. ای سناتورهای شایان، مرا دلِ ابلهی
ببخشید و چشمانِ زنی، تا من ازین همه آرام جان
گریه ساز کنم!

سناتور یکم

زین روی از تو تمنا داریم همراه ما به آتنِ خویش و
ما باز آیی، تا با سپاسی که شاهد خواهی بود،
فرماندهی برخوردار از نیروی مطلق را بر عهدہ
بگیری، و نامِ نیکِ تو به اقتدار جاودانه بماند. این
چنین زودا خواهیم توانست یورشِ شرزۀ
آلکیبیادس را پس برانیم، که چون نَره گرازِ
وحشی آرامشِ زادبومِ خویش را زیر و رو کرده
است.

سناتور دوم

و شمشیرِ آخته اش را در برابرِ دیوارهایِ آتن
برافراشته است.

سناتور یکم

پس، ای تیمون -

تیمون

خوب آقا، چنین خواهم کرد. باری، چنین خواهم
کرد، آقا: اگر آلکیبیادس مردمانِ سرزمینِ مرا به
قتل رساند، بگذارید آلکیبیادس در بابِ تیمون
بداند که - تیمون بدان اهمیت نمی دهد. اگر او آتنِ
زیبا را به یغما بَرَد، و مردانِ سالخوردهِ محبوب را از
ریش بگیرد، اگر باکرگانِ مقدسمان را به زنگارِ

ننگِ جنگِ وحشی و دیوانه‌وار بیالاید، بگذارید او بداند، و با او بگویید تیمون می‌گوید، با دریغ فرقی میان پیر و بُرنا قایل نمی‌توانم شد، نمی‌توانم برگزینم، اما با او بگویید فرقی برایم نمی‌کند، بگذارید تا می‌تواند بد کند، چرا که خنجرها را مهم نیست، آن‌گاه که شمایان را گلوهای ست به پاسخ از منظر من در آن اردوگاه آشفته تیغی نیست که سزاوار مهر من نباشد، چون بر گلوگاه محتشمی از آتن فرو آید. پس من شما را به پناه ایزدانِ کامگار می‌سپارم، آن‌گونه که دزدان را به دوستاقبانان می‌سپرند.

[به سناتورها] این‌جا نمانید، بیهوده است. فلاویوس

باری من لوح‌گورِ خویش نگاشتم، تا فردا به دیدگان آید. ناخوشی دراز آهنگِ سلامت و زندگانی من، اینک رو به بهبود نهاده، و انهدام همه چیزی را به من باز خواهد آورد. بروید. هنوز زندگی کنید. بو که آلکیبیادس طاعونِ شما باد، و شمایان از آن اوا و چنین بر دوام ماند تا ابدالآباد! سناتور یکم

ما به یاره سخن می‌گوییم. من اما هنوز به سرزمینِ خود عشق می‌ورزم، و آن‌چنان‌که شایع شده، کسی نیستم که از ویرانی او شادمانه شوم. تیمون

این سخن نیکویی است. سناتور یکم

- تیمون سپاس مرا به هموطنانِ نازنینم برسانید.
- سناتور یکم این کلمات سزاوارِ لبانِ شماست چون بر آنها می‌گذرد.
- سناتور دوم و برگوش‌های ما می‌نشیند به سانِ فاتحانِ بزرگ، در آستانهٔ دریاچه‌های پیشباز.
- تیمون سپاس مرا بدانان برسانید، و با آنان بگویید، برای تسلايِ رنج‌هاشان، فروکشِ وحشتشان از ضربه‌های خصم، التیامِ دردها و شکست‌ها و زخم‌های عشقشان، و آلامِ دیگری که حوادث در سفرِ نامطمئنِ عمر بر تنِ تکیدهٔ انسان تحمیل می‌کند، من پاری از مهرِ خود را بدانان نشان می‌دهم. به آنان می‌آموزم تا چگونه از خشمِ آلکیبیادسِ وحشی دوری گزینند.
- سناتور یکم [به سناتور دوم] این را به فالِ نیک می‌گیرم. او دیگر بار باز خواهد گشت.
- تیمون این‌جا در جوارِ من درختی روییده است، که وسوسه شده‌ام آن را به اندک زمانی بریده، فرو افکنم. به دوستانِ من بگویید، به آتینان بگویید، به تمامیِ اعضای انجمن، از فرا تا فرو، هر آن‌که مشتاق است تا راه بر مصائبِ فرو بندد، باری، تند بشتابد، پیش‌تر زان‌که درختِ من تیغِ تبر را احساس کند، بدین‌جا بیاید، و خود را بر دار بیاویزد. تمنا دارم سپاس مرا به جائی آرید!

فلاویوس [به سناتورها] بیش ازین رنجه‌اش مدارید. دگر هماره
او را این چنین خواهید یافت.

تیمون دیگر به سوي من باز نیایید، بَلْ با آتن بگویید،
تیمون کوشکِ جاودانه خود را بر شنزارِ لبِ لبِ
دریای شور بنا ساخت، تا همه روز هجوم
خیزاب‌های کف‌آلوده‌اش فرو پوشد. بدان‌جا
بیاید، تا لوحِ گورِ من آینه عبرتِ شمایان باد! پس
ای لب‌ها [تنها] چند کلامِ دیگر و، ای گفتار، دیگر
برو به خاموشی. طاعون و قُرَح‌اش به جبران باد،
آنچه فرو ماند در فراموشی. بنایِ گوزِ یگانه کارِ
نوع بشر باد، و مرگِ یگانه حاصلِ آنان. آفتابا! انوارِ
خود نهان ساز، که دگر یافته تیمون فرمان.

[تیمون بیرون می‌رود و در غارِ خود نهان می‌شود.]

سناتور یکم ناخرسندی‌های او، پاری از وجودش شده،
درمان‌ناپذیرند.

سناتور دوم امید ما به او فنا شده، بیایید بازگردیم، و راهِ
دیگری برای نجات ازین خطرِ سهمناک بجوییم.

سناتور یکم باید به‌تندی راهی شویم.

[بیرون می‌روند.]

مجلس دوم

[آتن. بیرون از باروهای شهر.]

[دو سناتور دیگر با یک پیک وارد می‌شوند.]

سناتور سوم رصدِ دردانگیزی داشته‌ای. آیا سپاهیانِ او به

اندازهٔ اخبارِ تو انبوهند؟

پیک من کم‌ترین را بازگزارده‌ام. به علاوه، سرعتِ او

نشان رسیدنِ از ناگاهِ اوست.

سناتور چهارم اگر تیمون را همراه نیاورند، ما در خطری عظیم

خواهیم بود.

پیک به بریدی برخوردم، از رفیقانِ قدیمِ خود، که آرچه

درین ستیز ضدِ همیم، لیکِ مهرِ قدیم را نیرویی

است که وادارمان کرد تا بسانِ دوستانِ با یکدیگر

سخن گوئیم. این مرد از جانبِ آلکیبیادس به

سوی غارِ تیمون می‌تاخت، با نامه‌هایی لابه‌آمیز

که همراهیِ ورا در هجوم به شهر شما طلب
می‌کرد، که خود نیز درین [نزاع] سهمی دارد.
[سناتورهای دیگر وارد می‌شوند.]

اینک برادرانِ ما آمدند.

سناتور سوم

از تیمون سخن مگویید، از او هیچ انتظاری
مدارید. صدای طبلِ دشمن شنیده می‌شود و
پورشی خوفناک، هوا را از غبارِ تیره و تار کرده
است. به درون رویم و مهیا شویم. سرنوشتِ ما
سقوط است، و من بیمناکم از در افتادن به دامِ
خصم.

سناتور یکم

[بیرون می‌روند.]

مجلس سوم

[جنگل‌های نزدیک آتن]

[یک سرباز در جستجوی تیمون به جنگل وارد می‌شود.]

سرباز بر پایه تمام شواهد این جا باید گُنام او باشد. چه
کسی این جاست؟ آهای، سخن بگو! پاسخی نیست؟
[گور را می‌یابد.] این چیست؟ [لوح گور را می‌خواند؟]

تیمون مرده است. همو که به قدر یک وجب
زیست.^۱ یکی حیوان این را می‌خواند؛ چرا که
انسانی در کار نیست.

مرده، یقیناً، و این گور او است. چیست بر این گور
که نمی‌توانم بخوانمش؟ نقش را بر موم قالب

۱. اینک روزهایم را مثل یک وجب ساخته‌ای و زندگانی‌ام در نظر تو هیچ است. یقیناً هر آدمی
محض بطلالت قرار داده شد سیلاه. عهد عتیق. کتاب مزامیر: مزمور ۳۹، آیه ۶ - م.

خواهم گرفت. فرمانده ما در هر نوع نوشته‌ای
چیره دست است. با وجود جوانی، مترجمی است
کارآزموده. او در حال برابر آتن متکبر اردو زده،
که سقوطش خواسته او است.

[بیرون می‌رود.]

مجلس چهارم

[بیرونی باروهای آتن.]

[صدای شیپورها. آلکیبیادس با سپاهیان‌ش وارد می‌شوند.]

الکیبیاس ورود هول‌انگیز ما را به این شهر بُزدل و شهوتران
اعلان کنید.

[صدای شیپور مذاکره]

[سناتورها بر فراز باروها پدیدار می‌شوند.]

تا کنون شما به کار خود بوده، زمان به هرگونه
هرزگی گذرانده، و آمالِ خویش را جلوه‌گاهِ
عدالت باز نموده‌اید. تا کنون من و امثالِ من، در
سایهٔ قدرتِ شما خانه کرده، سرگردان بوده‌ایم،
دست به سینه و بی‌هده سخن گفته‌ایم از رنج‌های
خویش. اینک آن زمانه سر آمده، وقتی که شورِ
منکوبِ زندگی، به نیرو بازگشته، فریاد می‌کشد:
«دیگر نه بیش!» اکنون خلافاً کارانِ نفس بریده از

وحشت، بر گرسی های سترگی آرامش شما، به
رعشه خواهند نشست، و گستاخی فرو کوفته، از
خوف و هیبت مرگ قالب تهی خواهد کرد.

سناتور یکم

ای نجیب زاده جوان، آن گاه که نخستین اندوهان تو
چیزی مگر خیال نبود، پیش تر زان که تو را نیرویی
باشد و ما را انگیزه ترسی، از پی تو فرستادیم تا
خشمت را مرهمی بگذاریم، و ناسپاسی خود را با
مهری فراتر از آن از خاطرت بزداییم.

سناتور دوم

همچنین برای تیمون مسخ شده، به عشق شهر
خویش، فروتنانه پیام مهر و مزده گانی گسیل
داشتیم. ما جمله نامهربان نبودیم، و همگان را
ویرانی فراگیر جنگ روا نیست.

سناتور یکم

این باروهای ما به دست کسانی برافراشته
نشده اند که تو از آنان به رنج افتاده ای، و سزا
نیست که این برج های عظیم، یادمان ها و
مدرسه ها به خاطر خطاهای شخصی فرو ریزند.

سناتور دوم

آن کسان نیز که نخست سبب تبعید تو بودند، دیگر
زنده نیستند. شرم، ناشی از حیل سازي افزونشان،
قلب های آنان را درهم شکسته است. سرور شریف،
به رژه، به شهر ما درون آید، با پرچم هایتان در
اهتزاز. اگر گرسنگی انتقام جویی خوراک می طلبد،
که سرشت از آن بیزار است، ده یک بگیر و به مرگ
بسپار. دهمین را به قرعه برگزین، و با مخاطره
مرگ پلشت، بگذار تا پلشتی بمیرد.

سناتور یکم

همگان بر خطا نبوده‌اند. به خاطر سبب سازان رفته، عدالت نیست از ماندگانی که مسبب نبوده‌اند، انتقام بگیرند. جنایات به سان ملک و زمین، مُرده‌ریگ نیست. پس ای هم‌میهن عزیز، سپاهیانِ خود را به درون آر، لیک خشمِ خود را برون گذار. و بر آنان که از یک تبار، همپای آن‌کسان که رنجه‌ات کرده‌اند، باید که در غوغای خشم تو افتند، بر گهوارهٔ آتشی خود ببخشای. همچون شبانی به آغلِ درآی، و آلودگان را برگزین و برون انداز، لیک جملگی را باهم مکش.

سناتور دوم

آنچه خواهانی، برتر آن‌که به ضرب لبخندِ خویش گنی، تا به تیغِ شمشیرت.

سناتور یکم

چون قدم بگذاری، برابرِ دریاچه‌هایِ برج و باروی ما، که بر تو گشوده خواهند شد، پس قلبِ جلیلِ خویش پیش فرست، تا به دوستکامی درون آیی.

سناتور دوم

دستکشِ خویش فروافکن، یا هر نشانِ دیگری از فخرِ خویش را، تا نشان دهی که جنگ را به راه چاره می‌جویی، نه از برایِ انهدامِ ما. تمامی سپاهیانِ تو در شهرِ ما خانه خواهند کرد، تا ما خرسندیِ کاملی تو را ضمان شده باشیم.

الکییادس

پس اینک دستکشِ من. [دستکشِ خود را فرو می‌افکند.] به زیر آید، و دریاچه‌هایِ خویش، بی‌هجوم بگشاید. تنها همان دشمنانِ تیمون و من که شما خود برمی‌گزینید، مکافات و رسوا خواهند شد، و

نه بیش. و تا با مقصودِ بس شرافتمندانه خویش،
ترسِ شما را فروکاهم، هیچ یک از مردانِ من
حدودِ مقررِ خود را ترک نکرده، و یا از محدوده
شهرتان سرپیچی نخواهند کرد؛ - ورنه با همان
قوانینِ عمومی شما، به عقوبت، سنگین ترین
پاسخ را خواهند داد.

این شریف ترین کلام است.

فرود آید و پایِ حرفِ خود بمانید.

هر دو

الکibiادس

[ساتورها فرود می آیند و بیرون می روند.]

[سربازِ مجلسِ پیشین وارد می شود. با خود لوحی از موم دارد.]

فرمانده بزرگوار، تیمون مرده است! او بر کناره ای
بس نزدیک دریا مدفون است، و بر لوحِ گورِ او این
نقش کنده کاری شده، که من آن را به موم قالب
گرفته، با خود آوردم، که این خود به سادگی گواه
بی خبری من است!

سرباز

[لوح را می خواند.]

الکibiادس

«فروخته این جا یکی جسمِ مسکین،

نشان از یکی روحِ مایوسِ غمگین،

مجویید نام که طاعون سزاتان،

شما ماندگانِ سیئه روزِ مسکین!

من اینک تیمون، خفته این جا، که در زندگانی،

به نفرتِ بدم از همه نوع انسان.

گذر کن، به نفرین و لعنت، هر اندازه خواهی،

گذر کن، ولیکن مکن پایِ سست و، گذر کن

شتابان.»

این کلام چه نیک بیانگر آخرین حالاتِ روحی
توست! هرچند تو به مصائبِ انسانیِ ما نفرت
می‌ورزیدی و، بارانِ اشکِ ما را خوار می‌داشتی،
که طبیعتِ تنگ‌چشم به ما عطا کرده، لیک
پندارهای پرمایه‌ات، تو را آموخت تا خدایِ پهن‌آور
دریا^۱ را، خَم شده برگورِ تو، تا ابد به گریه
واداری، تا فرو شویدی هرچه خطا را. تیمونِ شریف
مرده است! هموکه خاطره‌اش پس از این بیش
خواهد ماند. مرا به درونِ شهرِ خود بَرید، و من
همراهِ شمشیرم، شاخه‌ای زیتون خواهم داشت.
جنگ را واداریم تا صلح به بار آرد؛ صلح را
واداریم تا جنگ را به پایان بَرَد. و هر دو را واداریم
تا زالویِ شفابخشِ یک‌دیگر باشند. بر طبل‌ها
بکوبید!

[صدای طبل‌ها]

[بیرون می‌روند.]

تیمونِ آتنی

یک منظرِ مدرن

کاپیلیا کاهن

تیمونِ آتنی نمایشنامهٔ شگفت‌انگیزی است. بسیاری پژوهشگران آن را اثری ناتمام یا دست‌کم ناویراسته قلمداد کرده‌اند، و برخی بر این گمانند که شکسپیر آن را با همکاریِ توماس میدلتون نوشته، هرچند تیم‌ها و تصاویرِ آن از شاه‌لیر وام گرفته شده است. هیچ اشاره‌ای هم‌معصرِ آن وجود ندارد و ما از این‌که کار در زمان خودِ شکسپیر به انجام رسیده باشد، اطمینان نداریم. تا همین بیست سال اخیر وضعیت چیزی در همین حدود بود و وقتی شماری از پژوهشگران به آن توجه بیش‌تری نشان دادند، قضیه به مرور جا افتاد. مثل بسیاری از نمایشنامه‌های شکسپیر، این کار به راحتی در یک مقولهٔ مشخص و کلی تثبیت نشده است. برخی منتقدان بر سر این موضوع با هم اختلاف نظر دارند که ارزیابیِ خشن و وهن‌آمیز قهرمان آن از سرشت انسان، آن را به هزل نزدیک‌تر کرده تا به تراژدی. ساختار آن، وانگهی، به‌طور قابل توجهی دو قطبی است:

بازتاب‌های بی‌حد و حصر و جنون‌آسای تیمون و دست و دل‌بازی و اعلانِ مهرِ ایشارگرانه‌اش در سه پردهٔ نخست، به‌طور گزنده‌ای در تقابل با نفرت او از تمامی نوع بشر و بریدنش از اجتماع در دو پردهٔ آخر قرار گرفته است. از همه رازآمیزتر، شاید شخصیت قهرمان نمایش است: آیا باید او را به عنوان آدمِ ولنگاری در نظر گیریم که باعث ویرانی خود می‌شود، یا آرمانگرایی شریفی که سقوطش او را به شناختِ کاستی‌های بنیادین انسان رهنمون می‌شود؟

با این حال، اخیراً دگرگونی‌های قابل توجه در نقد ادبی، دریچه‌های تازه‌ای بر تیمون گشوده است. جذبهٔ شدید کردارها و رفتارهای اجتماعی مدرنِ اولیه، به مثابهٔ خاستگاهی فراتر از موقعیت یا زمینهٔ صرف تولید ادبی، منتقدان را بر آن داشته تا برای زیرساختِ سخاوتمندی و سواس‌آمیز تیمون و مردم‌ستیزی بعدی او یک منطقی قطعی فرض کنند. منطقی اجتماعی و در عین حال عاطفی. به علاوه، نقدِ شکسپیر دیگر آن استانداردهای محدود و تابعِ زمانِ پیشین را مردود می‌شمرد که به‌طور قطعی حکم می‌داد که یک اثر جزء کارهای «بد» شکسپیر است، یا این که حتا اصلاً کارِ شکسپیر نیست. در نهایت، چشم‌انداز نمایشنامه بر قدرت پول، در ترکیب‌بندی — شاید تبیین — مناسباتِ انسانی، با یک مفهوم قرن بیست و یکمی از سرمایه‌داری و اعتبارِ ثروت، به منزلهٔ نیروهایی فراگیر که قادرند تعادلِ اجتماعی را تثبیت و یا ویران کنند، تشدید می‌شود. در این روزگارِ تعهداتِ بی‌معنی حرصِ خرید سهام و بدهی‌های کارت‌های اعتباری، تیمون چیزی برای گفتن به ما دارد.

نمایش با گرد آمدن کسانی که در پیِ جلب حمایت تیمون‌اند، در ضیافتی که در خانهٔ او برپا شده، شروع می‌شود. شاعر از شعری می‌گوید که به تیمون پیشکش خواهد کرد. و در واقع در یک تصویر، قصهٔ بنیادین نمایشنامه را از اوج تیمون تا سقوط او پیش‌بینی می‌کند.

الهیة بخت، یک حضور عظیم مادرگونه است و به هیئت مجسم شده که گویی از منظر یک نوباوه یا کودک، «بانویی شاهوار» است، رخشان بر فراز توده مردمان، که آنان را بر سینه جای داده است؛ «نشانه‌های طبیعت از هر لون / بر سینه این گنبد، به تقلا / تا بیفزایند سیطره جایگاه خویش». او یگانه‌ای از مردمان را به لطف برمی‌گزیند و برای او از «رقیبان»، «بردگان و پیشکاران» می‌سازد. سپس آن فرد برگزیده جای او را می‌گیرد، پرستندگان بانو اینک وابستگان اویند که «فقط به پشتوانه او / هوای تازه فرو می‌برند». در صحنه‌های نخستین نمایشنامه، سخاوتمندی تیمون به گونه‌ای همسان عظیم است و رؤیایی: او طوری رفتار می‌کند که گویی ثروتش پایان‌ناپذیر است، بی‌نیاز از ذخیره‌سازی و بی‌حد و مرز است. مومنان پایانی مدیحه شاعر، باری چنین است: «آن‌گاه که بخت، در جابجایی و تحویل حال خود، / لگدکوب کند محبوب تازه خود را / همه آن پیروان او که رنج می‌بردند از پس او / حتا پاکشان بر سر زانوان و دست‌ها / به سوی قلعه کوه، رهایش می‌کنند بلغزد / بی آن‌که یک تن انبار سقوط او گردد». بدین‌گونه تیمون بخت و یاران خود را (در این مورد فلاویوس پیشکار اغلب به او هشدار می‌دهد) که با بخشیدن هدایا و مهمان‌نوازی گرد آورده بود (که آپمانتوس گلبی به ریاکاری آنان به کرات اشاره می‌کند) در خیانتی ناگهانی، سبانه و نامبارک که دنیای او را درهم می‌ریزد، از کف می‌دهد.

در بدو ورود، تیمون یک بدهکار را از زندان آزاد می‌سازد و بخت‌یاری و عروسی را که یک خدمتکار در جستجوی آن است، به همان راحتی که بخت دست خوشبیش را هیه می‌کند، به او می‌بخشد. چنان‌که فلاویوس یادآور می‌شود، «چه کسی مدیون تیمون نیست؟»: همه جماعتی که به او روی آورده و آویزان اویند، امید خود را به سخای او

بسته‌اند. اما گشاده‌دستی او رویه دیگری نیز دارد، که وقتی به‌رغم تمام تلاش‌ها برای بازدریافت بذل و بخشش‌هایش، دستِ رَد بر سینه‌اش می‌خورد، آشکار می‌شود، هرچند اعلام کرده: «کسی نیست که به راستی بتواند بگوید بخشنده است / اگر که داده را باز پس گیرد». تیمون هیچ رقیبی را در نیکوکاری برنمی‌تابد: او می‌خواهد تا بر قله بایستد، ققنوس سخاوت در آتن که گشاده‌دستی او هر از ره رسیده‌ای را به احترام وا می‌دارد. لذا او پیشکشی‌ها را نه به عنوان یک مبادلهٔ ابزاری، بلکه فراتر از آن به منزلهٔ نمادهایی در رقابتِ به کف آوردن شهرت و اعتبار هدیه می‌کند؛ چنان‌که گویی او التزام داده تا جاودانه به‌صورتِ یک‌جانبه ببخشد. با این همه او هدایایش را به عنوانِ نیروی خلاقهٔ «دوستی راستین» می‌نگرد که از اهداکننده و دریافت‌کننده «برادرانی» می‌سازد که خوش‌بختی یکدیگر را رقم می‌زنند. در ضیافتِ خود، او خطابهٔ بلندی در ستایش دوستی ایراد می‌کند که در آن به پیوندهای تقریبی برادرانه می‌پردازد که نخست بر پایهٔ یآوری متقابل بنا شده‌اند («خدایان خود مقرر داشته‌اند که من از یاری شما بسیار برخوردار باشم، ورنه چگونه می‌توانستید یارانِ من باشید؟») و سپس بر نیازِ متقابل. («ما چه نیازی به هیچ دوستی می‌داشتیم، اگر که هرگز بدانان نیازمند نبودیم؟»). او با این عقیده نتیجه می‌گیرد که دوستان «بی‌نیازترین مخلوقاتِ زنده می‌بودند، اگر که ما هرگز به‌کارِ آنان نمی‌آمدیم». این تغییر و تبدیل از «یاری» به «نیاز» و به «استفاده»، حاکی از یک پدیدهٔ چشمگیر فزاینده در جذبهٔ درونی به برتری‌جویی توأم با احساساتی‌گری بی‌غُل و غش در لحنِ گفتار است، که تیمون آن را در «اشک» به پایان می‌برد.

در عصرِ شکسپیر، سودجویی مترادفِ بالقوهٔ نزولِ خواری به حساب می‌آمد که به‌طورِ گسترده‌ای معمول بود، اما در عین حال به شدت نیز به

عنوان پدیده‌ای غیر اخلاقی تقبیح می‌شد. لذا ستایش تیمون برآمده از دو قاعده ناسازگار مبادلات اجتماعی همزیست، در یک لحظه مشابه فرهنگی است. تیمون در وهله نخست بیان یک ویژگی شرافتمندانه و بی‌غرضانه روابط دوستانه است، که مختص رنسانس در نوشته‌های سیسرو و سینیکا عرضه شد و در روابط متقابل بین اشرافیان به‌طور بی‌پیرایه‌ای جا افتاد. سپس کلام به‌سوی مباحث «نزول‌خواری» و «منفعت‌طلبی» گرایید و بر پایه پیمان‌های قانونی توأم با تعهدات محکمی که ناگزیر می‌بایست پاسخ‌گویی خطاها و باخت‌ها باشد، رفیقان به طلبکاران و بدهکاران بدل شدند. [رسالة اخلاقی] در باب دوستی De Amicitia سیسرو به‌روشنی تأکید دارد بر این‌که در روابط دوستانه، ما «به واقع خوشی‌هایمان را به ریا نمی‌گذاریم... زیرا تمام مانده‌ای که از آن حاصل می‌شود، خود عشق بسیار عمیق است.» در حقیقت، دوستی و ریا از همان صحنه اول با یکدیگر ناسازگارند؛ جایی که یک اشراف‌زاده دادن هدایا به تیمون را به‌مثابه قرض دادن پولی توصیف می‌کند که تیمون به‌سرعت و همراه بهره‌اش، با ارزشی افزون‌تر، بازپس می‌دهد. «هدیه‌ای نمی‌گیرد / مگر آن‌که هفت مرتبه بیش بازپس دهد. / هدیه‌ای او را نیست، / الا آن‌که بخشنده را پاداشی افزون‌تر بازپس آرد.» بعدتر، یک سناتور عزم می‌کند تا وام خود به تیمون را به‌رخ بکشد، زیرا می‌بیند که اعتبار عظیم مرد شروع به افول کرده، پس به هدایایی که نزد تیمون سرمایه‌گذاری کرده ارجاع می‌دهد: «من اگر هوس زرینه کنم، / چون سگ گدایی را بدزدم / و آن را به تیمون بخشم، / سگ بدل می‌شود به سکه زر.» دوستان تیمون، آن‌گاه به «استفاده» از او می‌پردازند، و این همه چنان است که گویی او یک بانکدار سرمایه‌گذار است، در حالی که او بنده سخاوتمندی خیال‌انگیز و جادویی است — گرد آوردن بی‌پایان و از کف دادن بی‌پایان —

که او را از قلمرو نیاز دور می‌کند، و در غفلت از گیرد و کار یاران باقی می‌گذارد. طوری که آپمانتوس بدخلق در آغاز ضیافت به یک دوست یادآور می‌شود که: «چه بی‌شمار مردمانی که تیمون را می‌خورند، / و او آنان را نمی‌بیند.»

آنچه به عنوان تضاد میان دوستی ایثارگرانه و بده‌بستان وام در راستای منافع شخصی امروزه به نظر ما می‌رسد، احیاناً در روزگار شکسپیر و در دوره‌های به‌نوعی متفاوت، (اما نه به‌طور کامل) بسته به میزان نفوذ سلطنت، قابل درک بوده است. سلسله تیودور، که با هنری هفتم، پدر بزرگی الیزابت آغاز می‌شود، قدرت را در قلمرو پادشاهی متمرکز ساخت، اما به بوروکراسی لازم برای پیشبرد حکومت و ارتش با ثبات برای دفاع از آن توجهی نکرد. الیزابت همچون اسلاف خود برای اغوای نجبا و ثروتمندان مستعد، به بخشیدن هدایا به آنان می‌پرداخت و جیمز نیز همین سنت را ادامه داد. با بذل و بخشش القابی که به دریافت‌کنندگان اعتبار می‌بخشید، ادارات امتیازگیرنده از سفارت‌خانه‌ها به بنگاه‌های املاک و اموال غیرمنقول، و امور مالی نان و آب‌دار انحصاری و اجاره‌ای تبدیل شدند، و هدایای حکومتی اعم از پول یا جواهرات، طبقه حاکمه‌ای را به‌وجود آورد که صرفاً مطیع قدرت باشد و در عین حال به منافع آن طبقه وفادار بماند. به‌هرصورت کاشت‌هایی در هر دو طرف وجود داشت. آن‌هایی که در جستجوی چنان الطافی بودند، ناگزیر می‌بایست پشتیبان حاکمیت در صحنه بوده، و روش زندگی متظاهران‌های را مبتنی بر نظام طبقاتی تداوم بخشند، که معمولاً فرو رفتن در استقراض را ایجاب می‌کرد. الیزابت و جیمز نیز به‌سهم خود ناچار بودند از این «شکوه» پرهزینه پشتیبانی کنند - ترکیبی از نمایش و مهمان‌نوازی - که ستاً در حین تداوم بخشیدن سیل هدایا به درباریان از سلطنت انتظار می‌رفت؛ چیزی

که نظام اجتماعی به آن بستگی داشت. در این روند، الیزابت و جیمز نیز از قضای روزگار، همچون تیمون، اغلب به درباریانی مقروض می شدند که از بذل و بخشش و عطایای ایشان برخوردار بودند. مثل نمایشنامه شکسپیر، این نظام بر داستانی خیالی تکیه داشت: این که بخشنده، اعم از این که شاه باشد یا درباری، «آزادانه» می بخشید، بی آن که انتظار بازگشتی داشته باشد.

هرچند الیزابت به اداره دربار خود با شیوه ای که از او انتظار می رفت ادامه داد، اما بذل و بخشش به طور وسیع مورد حمایت بود. جیمز، برعکس، مشابه تیمون در نیاز مطلقش به سخاوتمندی بی قید و شرط، توجهی به محتوای واقعی خزانه خود نداشت. مابین سال های ۱۶۰۳ و ۱۶۲۵، فقط به طبقه اعیان زمین دار و اجاره نشین بالغ بر یک میلیون پوند بخشید، که این بسیار بیش از ریخت و پاش های دربار الیزابت بود، و نتیجتاً عمیقاً در بدهی فرو رفت. نامه های بسی شمار و اسناد و صورت حساب های آن دوره، نه تنها نشانه دامنۀ هدایای او، بلکه همچون تیمون، حاکی از ناکامی اش در پاسخگویی به پیامدهای اختطارهای مکرری است که به او داده می شد. یکبار وقتی مجلس بر سر این که سالیانه دویست هزار پوند به عنوان اعانه برای حل بحران مالی اختصاص دهد، یکی از اعضا مجلس را به سمتی ترغیب کرد که: «از سرتاسر کشور رودی از نقره به آب انبار سلطنتی نکشید!». این استعاره یادآور تمثیل فلاویوس از «سرداب های غرقه در نشی شراب» و سیل «بلعدگان هرزه» است.

از آن جا که شکسپیر تیمون آتنی را در طی دورانی نوشت که وضعیت مالی شاه از دید منصفانه گستره ای از ناظران (۱۶۰۵-۱۶۱۰) به یک بحران عمومی تبدیل شده بود، این احتمال هست که تصویر شکسپیر از

سیمای مردی که ذره ذره بخت‌یاری را از کف می‌دهد، الهام گرفته شده، یا دست‌کم تأثیر پذیرفته از جیمز اسراف‌کار باشد. هرچند ارتباط نمایشنامه در دوران خود نیازی ندارد که دست و دلبازی تیمون با جیمز مشابه دیده شود، زیرا بهره دادن پول به طیب خاطر، علی‌رغم احکام ممنوعهٔ دینی، یک روال فراگیر و پُرسابقه بود. نه فقط ثروتمندان و نجیب‌زادگان، بلکه حتا مردمان عادی که اندکی پول ذخیره کرده بودند، ممکن بود آن را به میل خود به دوستان و همسایگان به عاریه دهند، مشروط بر آن‌که اندکی بهره بازگردانند، و تصورِ بروزِ ناسازی میانِ دوستی و نزولِ خواری مشابهِ آنچه که نمایش بر اساس آن شکل گرفته ساده است. تیمون به عنوانِ یک دوست می‌بخشد و انتظار دارد به عنوانِ یک دوست قرض بگیرد؛ اما هنگامی که پول او عاقبت از کف می‌رود، «دوستان» اش با او مثل هر بدهکار دیگری وارد معامله می‌شوند — بستگی‌ها را نه پیوندهای مهر، بلکه معیارهای یک پیمانِ قانونی تعیین می‌کند — و او ویران می‌شود.

زنان به وضوح از منظرِ تیمون غایبند، مگر «زنان بی‌کلامِ آمازون» که در پردهٔ اول می‌رقصند، و دیگر تنها زنانی که تیمون در دورانِ انزوا با آنان برخورد می‌کند، معشوقگانِ آلکیبیادس‌اند (۴-۳). جامعهٔ آتن کاملاً مردسالار به نظر می‌رسد، و این از آن جا قوت می‌گیرد که تنها مردانند که در کارِ تقلید و رقابت با یکدیگرند. اما با برداشتی دیگر کُنش‌ها در یک کلیت به‌وسیلهٔ زنی خیالی هدایت می‌شود: به‌طورِ خاص، بانوی پائی نابرجایِ بخت که برگزیدگانِ خود را به دلخواه امتیاز می‌بخشد و سپس طرد می‌کند. دست‌کم از دیدگاهِ تیمون چنین است. لذا در این نمایشنامه ساختارهای تمنا، پیچیدگی‌های تمایلاتِ جنسی و تفاوت‌های جنسی را یکجا در بر می‌گیرد. یکی از تضادها که مطرح می‌شود یک حسِ لذت‌بخش و

مادرانه بخت است — که به طور مادی — چیزی را پیشکش می‌کند و یا در عین حال از همان محروم می‌سازد. این هویتِ مادرانه در تقابل با بیگانگی و بیزاری‌جویی از او، هر دو مقولاتی هستند که چشم‌اندازِ دراماتیکِ نمایش سراسر از آن شکل گرفته است. تیمون، تفاوتِ بین این دو را در یک ضدِ ضیافت که پس از انهدامِ خود برپا می‌کند به نمایش می‌گذارد. او نخست مثلی همیشه نقشِ یک میزبانِ دست و دلباز را با خوش آمدگویی آتشین به میهمانان بازی می‌کند، و همین‌که آنان مستقر شدند با نزاکتی تلخ و نیشدار چنین می‌گوید: «زان‌روی که این دوستانِ حاضرِ من / در نظرگاهِ من همه هیچند / پس جملگی را به هیچ متبارک سازید / و ما به هیچشان خوش آمد می‌گوییم. / سرپوش‌ها را بردارید، ای سگان، و لیسه بر خوراک کشید!» کاسه‌های فاخرِ محتوی چیزی نیستند، مگر سنگ و آب‌گرم، که آن را به صورتِ مهمانان می‌پاشد. به این ترتیب سخاوتمندیِ بخت جایگزینِ هیچ می‌شود و تیمون تمامیِ مهرِ ایشارگرانهٔ خود را ترک می‌کند تا نفرتِ فراگیرِ خود را به جایِ آن بنشاند.

هنوز چیزی از خروجِ او از دیوارهای شهر به برهوتِ انزوا نگذشته که او جامعهٔ آتن را از خلالِ صحنه‌هایی آزارنده، به شیوایی بازمی‌آفریند. در این نوع از گفتار، گوینده نشان از یک وجودِ مرده، غایب و یا بی‌جان می‌دهد که به هر حال، جاندار است و حاضر. رویِ گردانی در تیمون چیزی را دراماتیزه می‌کند که می‌توان در دوگانگیِ کانونیِ نمایش سراغش را گرفت: جوششِ نوع‌دوستیِ یک نفسِ سلیم نسبت به دیگران، در تضاد با خودخواهیِ طرد و انکارِ همان دیگران است. نخستین رویِ گردانیِ تیمون تیپ‌های اجتماعی را در جامعهٔ آتن به طورِ نمادین در بر می‌گیرد: پرستاران، بردگان، دلقک‌ها، ورشکستگان و خادمانِ حلقه به‌گوش را. سپس به ارزش‌هایی نظیرِ پاکدامنی و ترس یا سنت‌ها و قوانینِ روی

می آورد که آتن به آن‌ها می‌نازیده؛ و نهایتاً طاعون و تب‌های عفن و سیاتیکی سرد و شهوت و طغیان را فرا می‌خواند که امیدوار است شهر را ویران کنند. به این ترتیب زندگی بخشیدن او به آتن، فقط از راه انهدام آن است، به همان ترتیبی که بذل و بخشش می‌کرد تا دیگران را از پاسخ متقابل باز دارد و تا جایی پیش برود که خود تنها بماند.

با بیانِ رواییِ فَنایِ آتن، به اشاراتی شبان‌وار، تیمون به خاک روی می‌آورد تا خوراکیِ بَدویِ بجوید که به وسیلهٔ انسان تباه نشده باشد. زمین را به جستجوی ریشه‌ها می‌کند و از قضای روزگار به جای آن طلا می‌یابد؛ و در یک روئی گردانیِ نهاییِ خطاب به خاک چنین می‌گوید: «تو ای بدکارهٔ هر جاییِ انسان»، و عهد می‌بندد که این فلزِ یکسره فاسدکننده را نه برای محو کردنِ آتن، بلکه در راستای زیر و رو کردنِ آن به کار گیرد: «سیاه را سپید، پلشت را پاک، ناراست را راست» باز نماید؛ و در واقع فلاکتی را که از دستِ «بخت» متحمل شده بازتاب دهد. برای تیمون هیچ گریزی از سیطرهٔ این زنِ یکسره نیرومند و خیالی وجود ندارد، که سخاوَتِ او با خیانتش برابری می‌کند. زنی که می‌تواند ببخشد، پس بگیرد و باز ببخشد. تبعید تیمون از دلِ زنجیره‌ای از مکالمات دراماتیزه شده که به طور مشابه برای شخصیت‌های دگر نیز اتفاق افتاده و موجب سرخوردگی و یا طردشان از اجتماع شده است: آلکیبیادس، فرماندهٔ تبعیدی و اِپمانتوس، فیلسوفِ کلبی و از پیِ آن‌ها راهزنانی که شایعاتی را شنیده‌اند که تیمون هنوز طلا دارد، و در نهایت پیشکارِ درستکارِ او، فلاویوس. آلکیبیادس به لحاظ شخصیتی ناتمام می‌ماند و پیرنگی که بر او متمرکز شده و می‌باید به یاریِ وضوح در دوگانگیِ محضِ نمایش برآید، بیش از آن خشک و قوام نیافته است که بتواند در خدمتِ چنین هدفی قرار گیرد. حضور کوتاه او در پردهٔ نخست به دور از دریافتِ شادمانهٔ آنتیان از او به عنوان سربازی

است که در میدان رزم سرخوش‌تر از مجلس بزم باشد. او بعدتر با فاصله‌ای زیاد دوباره پدیدار می‌شود، و از سناتورها به لابه می‌خواهد تا دوست گمنامی را که به خاطر قتل محکوم به مرگ شده عفو کنند. نخست متکی به بحث‌های کشدار و غیر محکمه پسند برای گذشت قانون می‌شود، و سپس به شایستگی‌های شخصی خود برمی‌گردد و به سناتورها اصرار می‌کند که از رفیقش درگذرند، زیرا شخصاً جایگاه مهم او را در جنگ تضمین می‌کند.

صحنه عمدتاً به نوعی کار می‌کند که یک همانندی را بین تیمون و آلیکیداس برقرار کند: هر دو با این اعتقاد در مقابل آتن می‌ایستند که به انگیزه‌های منافع شخصی و تجمل پشت‌پا زده‌اند، اما پاداش آن‌ها، تنها بیهودگی بوده است. به نظر می‌رسد شکسپیر، به هر حال افراطی‌گری تیمون را مورد نقد جدی قرار داده، آن‌جایی که آلیکیداس پس از به زانو در آوردن آتن، از خود انعطاف نشان می‌دهد. در حالی که تیمون حتا به خود اجازه نمی‌دهد تا وفاداری و مهر فلاویوس را برای نرمش در حین مردم ستیزی خود پذیرا باشد، فرمانده درگیر چنین مباحثاتی است: «همگان بر خطا نبوده‌اند / به خاطر سبب سازان رفته / عدالت نیست از ماندگانی که مسبب نبوده‌اند / انتقام بگیرند / جنایات بسان ملک و زمین / مرده‌ریگ نیست». او می‌پذیرد که فقط دشمنان تیمون و خود را مکافات کند، و این در نقطه مقابل کین‌توزی تیمون است که «نفرتش از تبار نوع بشر نیز کلان‌تر گردد، از فرا تا فروا». بدبختانه این نشانه‌های آلیکیداس بسیار دیر و خیلی فشرده فرا می‌رسد تا بلکه به صورتِ دراماتیک بتواند با منفی‌گرایی غیرقابل انعطاف تیمون که چنگ و دندان نشان می‌دهد برابری کند.

گفتگوی تند تیمون با آپمانتوس نیز به نظر می‌رسد با هدف تعمیق فلسفه مردم‌گریزی بنیانی قهرمان نمایش است. فیلسوف کلبی در نخستین

برخوردها، شخصاً بدبین است: «تو از من تأثیر گرفته، رسم و راه مرا پیشه کرده‌ای». او گمان می‌کند تغییر و تحول تیمون، تنها در حد غوره‌ای مویز نشده است: «اگر مسکین نبود / باز صاحب درگاه می‌شدی»، و منطقاً او را در نقد سنگینش از جامعه دست‌کم می‌گیرد. تیمون به اعتراض پاسخ می‌دهد که دنیا در نظر او «حلوایزخانه» ای بوده که او به لحظه‌ای از کفش داده، یک ضربه درونی بسیار سنگین‌تر از آنچه که آپمانتوس را در درازنای زمان به بیگانگی کشانده است. «تو دیگر چرا از آدمیان بیزاری؟ / آنان هرگز تو را چاپلوسی نکرده‌اند / تو به آنان چه بخشیده‌ای؟». این مجادله باری به انحطاط می‌کشد و در یک مسابقه لجن‌مال کردن یکدیگر، در اضمحلالی بی‌محتوا که آپمانتوس اعلام می‌کند به پایان می‌رسد: «طاعون بر تو! / تو بدتر از آنی که درخور نفرین باشی». در واقع از لحظه‌ای که تیمون به آتن پشت کرد، با لحنی شبیه آپمانتوس به کالبدشکافی آز و تزویر نوع بشر در سیاهه‌ای گزنده پرداخت و اغلب صفت محبوب فیلسوف را به کار برد: «سگ»

در مردم‌گریزی تیمون با آن چیزی که او دوستکامی می‌خواند هیچ ارتباط آشنایی با دیگران ندارد: او به همان سان تنها می‌میرد که زندگی می‌کرد. و در عین حال شرایط نکته سنجانه مرگ او (او خود گورش را برپا و ظاهراً خود را مدفون می‌کند) بُعد دیگری از تنهایی او را بیان می‌کند. تیمون آخرین خودشیفته شکسپیر است: یکی از اسلاف او مرد جوان «غزلیات» و قهرمان شعر روایی و قدیمی ونوس و آدونیس است. مرد جوان غزل‌ها که ترجیح می‌دهد «آمد شدی با خویشتن، تنها» داشته باشد. می‌توان تصور کرد او که در زندگی با «خویشتن تنها» است (غزل ۴) عاقبت تبدیل می‌شود به فردی در «گور عشق خویشتن تنها» (غزل ۳). گور تیمون چهاربار توصیف شده و سپس بر صحنه به نمایش در می‌آید؛

«بر کناره‌ای بس نزدیکی دریا». معنا و جوهرِ شاعرانه آن همان‌طور که تیمون توصیف کرده بود، برآمده از مکانِ آن است، «تیمون کوشکی جاودانه خود را / بر شن‌زارِ لب‌لبِ دریایِ شور بنا ساخت / تا همه روز / هجومِ خیزاب‌های کف‌آلوده‌اش فرو پوشد». در این‌جا شکسپیر با اقیانوسی که همه روز بر گورِ او لیسه می‌کشد، برای تیمون آغوشی کمابیش مادرانه تصویر می‌کند. نوازشِ غیرِ شخصی اما آهنگین و مکررِ دریا یادآورِ ونوس است که آدونیس را که به شکلی شاخه‌گلی تغییر شکل داده جاودانه در آغوش گرفته، و میانِ سینه خود نشانده و چنین می‌خواند: «قلبِ تپنده‌ام به تب و تاب خواهد بود، شب‌اروز / و نخواهد بود یکی دقیقه از یکی ساعت / تا من در او نبوسم / گلِ رُخسارِ دل‌داده نوشین خویش را.»

تیمون در مضمونِ خود، در بابِ ناسپاسی اجتماع و خشم و خروشِ قهرمانش علیه ریاکاری و خودخواهیِ انسان، موازی شاه‌لیر است. اگرچه تیمون بر خلافِ لیر بر شور و صمیمیتِ پیوندهای خانوادگی تمرکز نمی‌کند، بلکه بیش‌تر بر دوگانگیِ خودشیفته‌ای تکیه دارد که از دیگران کناره می‌جوید تا به قلمروِ خیالی و بی‌انتهای با ثبات و عاشقانه‌ای دست یابد که در جهان از یافتنِ آن دچارِ سرخوردگی شده بود؛ عشقی که تنها می‌تواند در زهدان وجود داشته باشد، پیش از آن‌که جسم از جهان جدا شود. گورِ سنگی و پرت افتاده تیمون، منادیِ انزوایِ عاطفیِ اوست که شاید به نشانه سخایِ انسانِ کاملی در آتن و یا یک مردم‌ستیز در برهوت، در آن زمان که امواج کف‌آلودِ دریا همه روزه‌اش فروشوید، جوششِ انسان با دیگران را فریاد آوَرَد، — بسانِ جوششی که تیمون از راهِ بذل و بخشش جستجو می‌کرد — که شاید بتوان آن را در میهرِ مادر و کودک متصور شد، اما هرگز در زندگی قابلِ درک نخواهد بود.

